

نوروز تان پیروز

شماره 6

۲ فروردین ماه ۱۳۸۹



مادران دریندیان و داغداران در هنگام نوشدن سال در برابر زندان کرمانشاه
سفره هفت سین مقابل بازداشتگاه – همه کردستان زندان بود
مراسم نوروزی خانواده های زندانیان سیاسی مقابل اوین
پیام نوروزی خانواده کیانوش آسا به ایرانیان
پیام نوروزی عباس امیرانتظام به مناسبت نوروز هشتاد و نه
در آستانه نوروز، دشت خاوران را یادگانی کردند
فراخوان و نامه سرگشاده سینماگران برجسته جهان برای آزادی فوری جعفر پناهی
نامه ای از یک مادر داغدار
در خواست ۹۰۰ تن از فعالان حقوق بشر و دمکراسی برای آزادی امید منتظری
نامه تکان دهنده سعید ملکپور از بند ۳۵۰ اوین
نامه ی سرگشاده به مسئولان اتحادیه ی اروپا
بهروز خلیق مسئول هیات سیاسی – اجرایی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
رییس قوه قضائیه نامه خانواده نید خانجانی را نپذیرفت
بی خبری مطلق از وضعیت علی اکبر عجمی، فعال دانشجویی

به یادمان منصور خاکسار

خسرو باقرپور، جمشید طاهری پور، امیر ممبینی

دمکراسی و آزادی زمانی به ثمر می رسد که فضای شکوفایی و رشد اندیشه ها در جامعه مان پدید آید. ما باید یاد بگیریم تا با احترام متقابل به دگر اندیشان با هم وارد دیالوگ شویم و در جهت ارتقاء جامعه و رسیدن به آنچه که خواهانش هستیم تلاش کنیم. حذف دیگران و نادیده گرفتن خواسته های آنان ثمری جز پیشروی استبداد ندارد. با آگاهی به نیازهای جامعه و جدی گرفتن خرواستهای خلقها در کشورمان و فراهم آوردن امکانات یکسان برای رشد کودکانمان و برابری اجتماعی و حقوقی زنان و مردانمان است که

مقالات و مصاحبه در این شماره :

۱۲	پایگاه طبقاتی جنبش سبز محمد برقی
۱۴	تجربه مصدق و جنبش... ابوالحسن بنی صدر
۱۸	حقوق شهروندی ... گفتگوی با بهزاد کریمی
۲۰	نهاد دین محمدرضا نیکفر

با سپاس از همکاری و همیاری سایت اخبار روز
www.akhbar-rooz.com

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

مادران دربندیان و داغداران در هنگام نوشدن سال در برابر زندان کرمانشاه:

همه باید در کنار مادران دلاور ایرانزمین باشیم. مادر هر ایرانی پاکنهاد، مادر همه ی ایرانیان پاکنهاد است!

ای کسانی که با بی شرمی و بی آرمی، با دستان خونبارتان پایه های این رژیم اشغالگر و تبهکار را نگه داشته اید..... ننگ بر شما باد!



خرد بهتر از هرچه ایزد بداد

ستایش خرد را به از راه داد

خرد رهنمای و خرد دلگشای

خرد دست گیرد به هر دو سرای

سفره هفت سین مقابل بازداشتگاه

همه کردستان زندان بود

کاوه قریشی

روز اتلاین:

مردم کردستان در حالی سال 1388 را پشت سر می گذارند و به استقبال عید باستانی نوروز می روند که این استان سال گذشته، به تمامی در فضایی امنیتی - نظامی به سر برد. شمار فراوان بازداشتها، احضارها و صدور احکام سنگین برای زندانیان سیاسی از یک سو و افزایش اعدام ها و کشته شدن بر اثر شلیک در مناطق مرزی، سال 88 را برای مردم کردستان به سالی دشوارتر از همیشه بدل کرد .

اعتصاب سراسری مردم در حمایت از جنبش سبز، ترور امام جمعه سنندج، نماینده کردستان در مجلس خبرگان رهبری، دادستان سنندج، درگیری میان نیروهای احزاب کرد و سپاه پاسداران در منطقه، اعدام احسان فتاحیان و فصیح یاسمنی، افزایش صدور حکم اعدام برای زندانیان سیاسی، کشته شدن کیانوش آسا در حوادث پس از انتخابات از جمله مهمترین رویدادهای سال گذشته در کردستان بودند. آنچه در پی می آید بررسی اجمالی این رویدادها بر حسب زمان و چگونگی آنهاست .

اعتراض به حوادث پس از انتخابات

مردم کردستان در 2 تیرماه سال گذشته در اعتراض به شرایط پس از انتخابات ریاست جمهوری و در حمایت از جنبش سبز، به یک اعتصاب عمومی یک روزه دست زدند. این اعتصاب به درخواست گروه های سیاسی در داخل ایران از جمله اصلاح طلبان کرد و احزاب سیاسی در خارج از کشور شکل گرفت. بیش از 60 درصد مردم در بیشتر شهرها و ویژه سقز و مریوان در روز سه شنبه دوم تیرماه جاری با نرفتن سر کار، ماندن در خانه و تعطیلی مغازه ها، اعتراض خود را به نتایج انتخابات اعلام کردند .

برگزاری این مراسم در حالی صورت گرفت که یک هفته قبل، کیانوش آسا دانشجوی 25 ساله کرمانشاهی در جریان تظاهرات روز دوشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ در میدان آزادی تهران ناپدید شده و روز ۳ تیر ماه ۱۳۸۸ در سردخانه پزشکی قانونی توسط خانواده اش شناسایی شده بود. منابع خبری از کشته شدن وی بر اثر شلیک مستقیم نیروهای لباس شخصی خبر دادند. پیکر این دانشجوی کرد روز ۷ تیر در باغ فردوس کرمانشاه به خاک سپرده شد .

ترورها و امنیتی کردن کردستان

با وجود اینکه کردستان به علت شرایط ویژه تاریخی - امنیتی، طی سالهای گذشته یکی از امن ترین مناطق ایران بوده است، اما با انجام چندین ترور پیاپی در هفته های پایانی شهریورماه، این استان بار دیگر به امنیتی ترین منطقه ایران تبدیل شد. زنجیره ترورها با سوء قصد علیه "مهدی کامیابی" دادیار شعبه چهارم دادسرای سنندج آغاز و با ترور ماموستا محمد شیخ الاسلام، نماینده کردستان در مجلس خبرگان رهبری به پایان رسید .

سوء قصد به جان مهدی کامیابی 30 ساله، اولین مورد از ترورهای زنجیره ای در کردستان بود. وی اواسط شهریور ماه در میدان چهار راه انقلاب سنندج هدف گلوله افراد ناشناس قرار گرفت و زخمی شد .

ماموستا "برهان عالی" دومین مورد از ترورهای زنجیرای شهریور ماه کردستان بود. وی که امام جمعه موقت سنندج، امام جمعه مسجد قباوی شهرک بهاران، عضو شورای افتا و عضو مرکز روحانیت این شهر بود، بامداد روز 22 شهریور به ضرب گلوله افراد ناشناس کشته شد .

حسن داوطلب، 35 ساله، قاضی شعبه چهار دادیاری سنندج، سومین کسی بود که طی هفته پایانی شهریور ماه از سوی افراد ناشناس مورد سوء قصد قرار گرفت. وی روز 25 شهریور هنگام خروج از خانه مورد سوء قصد قرار گرفت و در اثر اصابت گلوله، از ناحیه پشت گردن زخمی شد .

اما چهارمین مورد از ترورهای شهریور 1388 در کردستان توسط افراد ناشناس، هنگامی صورت گرفت که ماموستا "محمد شیخ الاسلام"، نماینده مردم کردستان در مجلس خبرگان رهبری روز 27 شهریور، هنگام خروج از منزل هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد . اگر چه در نهایت مسئولیت مستقیم ترورهای کردستان را هیچ فرد یا گروه شناخته شده ای بر عهده نگرفت، اما چند روز پس از پایان یافتن ترورها، گروه ناشناخته ای تحت عنوان (لشکر پیشمرگان کردستان) طی اطلاعیه ای مسئولیت ترور قاضی داوطلب را در سنندج به عهده گرفت. ناظران محلی اما بر این نظرند که گروه های تندرو و نزدیک به القاعده کردستان، در برخی از این ترورها دست داشته اند .

درگیری میان احزاب و سپاه

برغم اینکه احزاب کرد در دو دهه اخیر فعالیتهای مسلحانه را از دستور کار خود خارج و فعالیتهای سیاسی و تبلیغی خود را در خارج از ایران علیه جمهوری اسلامی دنبال کرده اند، طی درگیریهای جداگانه با نیروهای سپاه پاسداران، دست کم 9 تن از اعضای آنها در مرداد ماه سال جاری کشته شدند . پایان مرداد ماه، سردار محمد خاکپور فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران، از کشته شدن 26 تن از اعضای این گروهها در جریان درگیریها در استانهای آذربایجان غربی و کردستان خبر داد . بنا به اطلاعیه ای که "کومله زحمتکشان کردستان" در 3 شهریور ماه منتشر کرد، 5 تن از کشته شدگان در این درگیریها متعلق به این گروه بوده است. این حزب با اعلام اسامی کشته شدگان اعلام کرد آنها در یک عملیات مسلحانه در مناطق حومه شهر کامیارن توسط نیروهای سپاه پاسداران کشته شده اند

از سوی دیگر "حزب دمکرات کردستان ایران" در 10 شهریور ماه سال جاری طی بیانیه ای کشته شدن چهار تن از اعضای این حزب در نتیجه درگیری با نیروهای سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ایران را تأیید کرد. بر اساس این بیانیه تنها یک روز مانده به پایان مرداد ماه، چهار عضو حزب دمکرات کردستان ایران در حالی که برای انجام فعالیتهای سیاسی به مناطق اطراف سقز اعزام شده بودند، از سوی سپاه پاسداران کشته شدند . برخی از ناظران سیاسی این درگیریها را نشانه شروع دوباره جنگ مسلحانه در کردستان قلمداد کردند، اما احزاب سیاسی قاطعانه این احتمال را رد و اعزام نیروهایشان به داخل ایران را در ادامه فعالیتهای سیاسی خوانده اند .

دو اعدام در دو ماه

اگر چه صدور حکم اعدامهای سیاسی در کردستان پدیده تازه ای نیست، اما با تشدید صدور احکام اعدام و اجرای آنها در سال 1388 باید قبل از هر چیز نام این سال را در کردستان را "سال اعدام" نامید. با اینکه بدست آوردن آمار دقیق اعدامها در ایران و به ویژه کردستان به دلیل عدم شفافیت و عدم امکان راست آزمایی گزارشهای دولتی ممکن نیست، اما طی سال گذشته حداقل اعدام دو تن از فعالان سیاسی کرد حتی از نظر رسانه های حکومتی هم پنهان نماند. احسان فتاحیان و فصیح یاسمنی دو فعال سیاسی کرد بودند که به اتهام محاربه از طریق عضویت در احزاب به فاصله کمتر از دو ماه اعدام شدند .

برغم تلاشهای مکرر فعالان حقوق بشر در ایران و جهان، برای جلوگیری از اجرای حکم اعدام احسان فتاحیان فعال سیاسی کرد، حکم او صبح روز 20 آبان در زندان سنندج اجرا شد. به گزارش نهادهای حقوق بشری پس از اجرای حکم، نیروهای امنیتی به خانواده وی دستور ترک محل را دادند و در ساعت 8 صبح جنازه او را با آمبولانس به گورستان بردند. او سال قبل در کامیاران به اتهام عضویت در حزب کومله و تبلیغات علیه نظام جمهوری اسلامی در دادگاه بدوی به ده سال حبس تعزیری توأم با تبعید محکوم شده بود، اما در دادگاه تجدید نظر حکم اعدام گرفت. اعدام او مورد انتقاد شدید حقوقدانانی قرار گرفت که دادگاه تجدید نظر را مجاز به افزایش مجازات نمی دانستند .

هنوز دو ماه از اعدام احسان فتاحیان نگذشته بود که بامداد چهارشنبه 16 دی ماه، "فصیح یاسمنی" دیگر فعال سیاسی کرد به اتهام محاربه از طریق همکاری با یکی از احزاب مخالف دولت در زندان مرکزی خوی به دار آویخته شد. وی در سال 1386 همراه با پدر خود در روستای "هندوانه" واقع در منطقه ی "قتور" بازداشت شده بود .

اعدام های سال گذشته کردستان در حالی صورت گرفتند که بر اساس آمار سازمانهای دفاع از حقوق بشر هم اکنون 21 زندانی سیاسی و مدنی کرد عموماً به اتهام همکاری با احزاب مخالف دولت و فعالیتهای سیاسی در انتظار اجرای حکم اعدام هستند و خطر اجرای احکام برخی از آنها از جمله زینب جلالیان، در دستور کار قرار گرفته است .

بازداشت ها

بازداشتها نیز یکی دیگر از جمله موارد نقض حقوق بشر سال گذشته در کردستان بود. در مورد آمار تهدیدها، احضارها و بازداشتها در کردستان آمار کاملی در دست نیست، اما بر اساس آماره که توسط برخی نهادهای حقوق بشری و رسانه ها طی سال 1388 منتشر شد، در این سال نزدیک به 150 مورد بازداشت در کردستان انجام شده است که در میان آنها بیش از 10 نفر را زنان و نزدیک به 20 نفر را دانشجویان، تشکیل می دهند. آمارهای رسانه ای و حقوق بشری نشان میدهد اکثر بازداشت شدگان به اتهام همکاری با احزاب کرد

مراسم نوروزی خانواده های زندانیان سیاسی مقابل اوین

گویا نیوز:

ده ها نفر از خانواده های زندانیان سیاسی شب گذشته علی رغم فشارهای فراوان امنیتی و حضور پر رنگ پلیس ضد شورش در اطراف زندان اوین موفق به برگزاری تجمع در یکی از کوچه های مشرف به زندان اوین شدند. خانواده های زندانیان همزمان با تحویل سال نو با فریاد الله اکبر و خواندن سرود یار دبستانی و با در دست داشتن تصاویر عزیزان دربندشان یاد زندانیان سیاسی را گرمی داشتند. البته این تجمع نیز پس از دقایقی با حضور و برخورد خشن پلیس ضد شورش و نیروهای امنیتی پایان یافت.



بازداشت شده اند. در میان بازداشت شدگان نام هایی از فعالان سرشناس حقوق بشر، دانشجویی و سیاسی دیده می شود. از دانشجویان نام پخشان عزیزی آمده است که بدنبال شرکت در مراسم اعتراض به اجرای حکم احسان فتاحیان فعال سیاسی، در دانشگاه تهران در 25 آبان ماه توسط نیروهای امنیتی بازداشت شد. در میان فعالان سیاسی هم مختار زارعی دیده می شود که در 26 دی ماه، همزمان با برگزاری مراسم سالگرد مرگ ابراهیم لطف الهی دیگر دانشجویی کرد در سنج دستگیر شد، وی سخنگوی "جبهه متحد کرد" و یکی از اعضای اصلی اتحادیه دمکراتیک دانشجویان کرد بود. اما از جمله آخرین و بارزترین دستگیری ها در میان آمارها اسم کاوه قاسمی کرمانشاهی به چشم می خورد. وی روز ۱۴ بهمن در یورش ۷ نفر از مامورین امنیتی به منزلش در کرمانشاه بازداشت شد. کرمانشاهی روزنامه نگار، فعال حقوق بشر و سخنگوی سازمان دیده بان حقوق بشر کردستان، از اعضای کمپین یک میلیون امضا در کرمانشاه، عضو انجمن منحل شده ژیار و نیز از اعضای سازمان ادوار تحکیم وحدت است.

در بعضی از این بازداشت ها دانشجویان هم به طور دسته جمعی دستگیر شده اند. در این میان می توان به بازداشت 7 دانشجوی دختر و پسر اشاره کرد که در 25 آبانماه به علت شرکت در مراسم اعتراض به اعدام احسان فتاحیان در دانشگاه تهران دستگیر شده بودند. پیش از آن 10 دانشجوی دیگر نیز به طور دسته جمعی بازداشت شده بودند. باافزایش بازداشتها در کردستان در حالی رو به رو هستیم که آمار آزادی ها پایین بوده است.

برپاکردن آتش بر بلندی ها

مردم کردستان در مراسم چهارشنبه سوری نیز "با بر پا کردن آتش بر بلندی ها" به استقبال نوروز رفتند.

همزمان با برگزاری این مراسم اعلام شد مردم این مناطق با برپاکردن "آتش نوروزی" همراه با رقص و پایکوبی با سازهای محلی، نوید فرارسیدن بهار را داده اند.

"آتش نوروزی"، بر اساس باورهای کهن و فرهنگی مردم کردستان، باید در بلندترین نقطه محل زندگی یعنی بام خانه روشن شود؛ باوری که هنوز گرمی داشته می شود. کردها هر ساله دوبار در چهارشنبه آخر سال و آخرین شب سال آتش روشن می کنند، تا ضمن پایبندی به آیینهای باستانی، پیوند خود با فرهنگ سایر اقوام ایرانی را به نمایش گذاشته باشند.

سال 1388 در کردستان در حالی به پایان می رسد که مادر یک زندانی کرد اعلام کرده سال تحویل را در زندان و در کنار فرزندش سپری می کند. فرنگیس داوودی، مادر کاوه کرمانشاهی پس از اطلاع از مخالفت باز پرس پرونده با آزادی فرزندش پیش از ایام نوروز اعلام کرد که "سفره هفت سین را در مقابل بازداشتگاه برپا خواهد کرد تا بتواند تحویل سال را در کنار فرزند دربندش جشن بگیرد."



پیام نوروزی خانواده کیانوش آسا به ایرانیان

اخبار روز:

آغاز سال ۱۳۸۹ و حلول سال نو «خورشیدی» را به «ایرانیان» اصیل و عاشقان و دوستداران «سبز»، زیبایی و روشنایی، تیریک و شادباش گفته و سالی توأم با شادکامی، مهرورزی و «صلح» را برای آنها آرزو میکنیم. امیدواریم که هر روز آنها، عید و نوروز بهاریشان، پیروز باشد.

با یاد و خاطره سالهای گذشته به استقبال آخرین روز این سال، به عنوان برگی پرافتخار از «تاریخ» معاصر ایران و همچنین نوروز ۱۳۸۹ میرویم. نوروزی که در سازمان ملل متحد به عنوان روز فرهنگ جهانی شناخته شد. با چشمانی اشکبار شمعهای بیست و ششمین سالروز تولد کیانوش را روشن کرده و سفره هفتسینی را آماده میکنیم که هر سال به وسیله دستهای پرمهرش، با ظرافت چیده میشود. همچنین یاد و خاطره شعلههای آتش فروزانش بر فراز «کوه» طاق بستان، در شب «چهارشنبه سوری»، را گرامی میداریم.

او اکنون نیست که آتشی دیگر بفرورد و پای سفره عید جایش خالیست. ولی نامش روشنتر از هر آتش پاکی بر بلندی طاق بستان، بیستون، دماوند و توچال میدرخشد تا فریاد بر آرد: کیانوش آسا فرزند همه «ملت» است. «کیانوش آسا» متولد ساعات آخر ۲۹ اسفند سال ۱۳۶۲ (سالروز به ثمر نشستن مبارزات ملی دکتر مصدق) و شب اول نوروز، عید ملی و باستانی ایران، در خانواده ای «کرد» از ایل «سنجایی»، با عقاید موسوم به یارسان اهل حق به دنیا آمد.

تنها دو سال داشت که کنجکاویش در تصاویر کتابهای دبستان، گویای هوش فراوان او بود. با ورود به دبستان، بسیار جلوتر از کلاس درسش را میخواند و بیشتر اوقات فراغتش به نقاشی برای خود و دوستانش میگذاشت. در مسابقات و المپیادهای علمی - هنری دانش آموزی شرکت میکرد و معمولاً جزء نفرات برگزیده بود. بعد از دوره راهنمایی، دبیرستان را در رشته موردعلاقه اش «ریاضی فیزیک» با موفقیتهای بیشتری گذراند. در این سالها به شکلی مستمر، نقاشی را در کنار درسهایش دنبال میکرد و در آن پیشرفت روزافزونی داشت. هر چند که به دلیل محدودیتهای اقتصادی، نتوانست در محضر استاد، نقاشی و همچنین طراحی را که بسیار به آن علاقه مند شد قرار گیرد و تنها استعدادش، راهنما و رهبری برای هنرش بود. در تنبورنوازی و نقاشی هایش، حالات حماسی، بیشتر نمایان بود.

با توجه به دید عمیقی که به جزئیات مسائل داشت به طنز تصویری علاقمند شد. از ورزش نیز غافل نبود و بخشی از اوقات خود را به کوهنوردی، فوتبال و ورزشهای دیگر اختصاص میداد. در اوایل دوره دبیرستان، نواختن تنبور، ساز عاشقان «حق» و حقیبستان را آغاز کرد. در سن ۱۶ سالگی بود که روزی به جای بازگشت به خانه، به بیمارستان رفته و پدر را در شرایط بد بیماری، بر تخت بیمارستان دید. کیانوش هنگام پرستاری از پدر، با تکرار این جمله که نباید اتفاق ناگواری رخ بدهد اشک از چشمانش سرازیر میشد. از یک طرف برای پدر نگران بود و از طرف دیگر برای شرایط سخت خانواده چون فرزندان در حال تحصیل بودند.

پدر ما را تنها گذاشت و از دنیا رفت. «مسئولیت» همهی ما و او سنگین تر از قبل شد. سالهای آخر دبیرستان، شرایط پیش آمده در زندگی، بیش از پیش او را فعال و کوشاتر کرده بود. در سال (۸۲-۸۳) با هفت ماه «مطالعه» مستمر، در رشته مهندسی شیمی گرایش گاز و پتروشیمی دانشگاه رازی کرمانشاه پذیرفته شد. او در این دوره، دانشجویی پرتلاش، پرسشگر و درسخوان بود و در اکثر فعالیتهای فرهنگی و صنفی دانشجویی حضوری فعال داشت.

معتقد به «کار» و «تلاش آگاهانه» در مسیر حل مشکلات و منتقد نظاره کننده گانی بود که تنها شکوه و گلایه داشته با ژست «روشنفکری» به خود میگردانند. به «زبان کردی» و همچنین آداب و رسوم آن علاقه و حساسیت ویژه ای داشت. او از یکنواختی گریزان و در پی «تغییر» اوضاع بود. چهار سال دوره ی کارشناسی خود را تجربه ای مهم برای ارتقاء و بهره بیشتر از دانش «اساتید» و محیط دانشگاهی میدانست.

در این سالها بود که تنبور را به طور حرفهای، در خلوت خود بدون حضور استاد و صرفاً با گوش دادن به آهنگهای زنده یاد، سید خلیل عالی نژاد ادامه داد و آنرا برای «آرامش» درویش نواخته و مقدس میشمرد. او با وجود جوان بودن، در طریق معنویت و عرفان رنجهای فراوانی کشید. این شعر:

ای شاه درویشت منم
درویش دل ریشت منم

بیگانه و خویشت منم
هذالجنون العاشقی

را همراه با تنبورش زمزمه میکرد اما تنبورش امروز ...

در سال چهارم دوره کارشناسی، با سه ماه مطالعه سنگین و فشرده، مجوز ورود به دانشگاه علم و صنعت ایران و ادامه تحصیل در رشته ی مهندسی شیمی گرایش طراحی و شبیه سازی فرآیندهای نفت و پتروشیمی را دریافت کرد. از این که نمیتوانست فعلاً به «خانواده» و مادر پرتلاشش یاری رساند و در کنار آنها باشد در رنج بود. اما میل به پیشرفت، تحمل سختی ها را برایش مقدر مینمود و بدین صورت ساکن خوابگاه حکیمیه (و سپس مجیدیه) دانشگاه علم و صنعت ایران شد.

او دانشجویی صلح طلب، آزادیخواه و مخالف خشونت در راه تحقق آرمانها و اعتلای «ایران» بود. جوانی «واقع بین»، که بسیار آرزوها داشت، آرزوهای حقیقی و دست یافتنی که قدم به قدم با پشتکار مثال زدنیاش به آنها دست مییافت. یک «دلوسوز» واقعی و آشنا با درد دیگران بود که در زندگی لحظه ای از تلاش باز نایستاد و «سختی»ها اراده اش را پولادین و ذهنش را خلاقتر و «امید»ش را به آینده افزونتر میساخت.

زیرا معتقد بود به جای بازیچه بودن در زندگی باید نقش تعیین کننده داشت. در سالهای عضویت «جبهه سبز ایران» (صلح سبز)، در برنامه های بسیاری از جمله نهال کاری در سطح شهر و اطراف آن، مراسم «روز جهانی صلح»، دانه پاشی پرند ه های مهاجر سراب یآوری و تالاب ه هشیلان و ... فعالیتهای موثر و عملی داشت. در کلوب هایی نیز عضویت داشت که نامهای آنها عبارتند از دانشگاه علم و صنعت، دانشکده فنی دانشگاه رازی، «دانشگاه تهران»، دانشگاه صنعتی امیر کبیر، استاد شجریان، تعبیر برای ایرانیان، کمپین ۸۸، ستاد انتخاباتی کروی، جوانان کرد کرمانشاه، جوان های کرمانشاه، متولدین اسفند. کیانوش کتابهای بزرگانی چون وین دایر و پائولو کولینو، داستانهای صادق هدایت، اشعار مولانا و حافظ و شاعران معاصری چون سهراب سپهری، احمد شاملو و فروغ فرخزاد، کتابهای تاریخی از جمله تاریخ معاصر را مجدانه و با علاقه مطالعه کرده و به دیگران نیز توصیه میکرد. آخرین کتابهای در دست مطالعه اش، جامعه شناسی نخبه کشی، پروین دختر ساسان و (اصفهان نصف جهان)، "از دولت کاهنی سومر به تمدن دموکراتیک امروز" و به سوی کامیابی بود.

وابستگی کیانوش و «مادر» به هم قابل وصف نبود. در دوره ارشد که دور از خانواده بود مادر روزی چند بار با او تماس میگرفت و از جزئی ترین کارهایش سوال میکرد. او هم با ذکر اینکه مادر، سختی های زیادی در این سالها متحمل شده، از جبران زحماتش بعد از فارغ التحصیل شدن میگفت. دریغ و درد که نگذاشتند غبار خستگی از پیشانی رنجور مادر بزداید. شب ۲۳ خرداد و لحظه جدایی به مادر اجازه نداد او را در آغوش بگیرد و با نگاه کردن به چهره مادر به او گفت به من نگاه کن ببینم گریه می کنی یا می خندی؟

مادر هم اشک از چشمانش جاری شد و کیانوش را قسم داد که بخاطر پرهیز از هر گونه مشکلی برای تحصیلات و استخدامش، در تجمعات تهران شرکت نکند. اما او با لبخند همیشگی اش پاسخ داد که اصلاً نگران نباشد. برای دفاع از پایان نامه به دانشگاه رفته، نهایتاً تا دو هفته دیگر بر میگردد و با شناختی که از مشکلات شهر خود داشته در آنجا مشغول به خدمت شده و اینبار برای همیشه میماند!

سخن و نام کیانوش به «حقیقت» پیوست. او قول داده بود به خانه بازگردد. اما چگونه؟! غروب سیاه، غمبار و دلگیر ۶ تیر ۱۳۸۸، کرمانشاه میزبان پیکر پاک کیانوش شد و تن بی جاننش در میان فریاد، حزن و اندوه یاران و همکلاسیهایش مورد استقبال قرار گرفت تا روز بعد با جامه ای سفید، در مزارش، واقع در قطعه ۵۸ باغ فردوس «کرمانشاه» در دل «خاک» آرام گیرد و فراتر از هر پایان نامه ای آغازی باشد برای جاودانه شدن نامش در کنار میهن پرستان این سرزمین آریایی.

خانواده آسا

۲۹ اسفند ۱۳۸۸ و اول نوروز ۱۳۸۹

بیست و ششمین سالروز تولد کیانوش آسا

رونوشت:

- اساتید کیانوش در دانشگاههای علم و صنعت ایران و رازی کرمانشاه جهت اطلاع

- مدیران دانشگاه علم و صنعت ایران و رازی کرمانشاه جهت اطلاع

- انجمن مهندسی شیمی ایران جهت اطلاع

- بنیاد ملی نخبگان جهت اطلاع

- انجمن زیست محیطی جبهه سبز ایران (صلح سبز) جهت اطلاع

پیام نوروزی عباس امیرانتظام

به مناسبت نوروز هشتاد و نه

اخبار روز:

سالهاست که با احساسی دوگانه به استقبال سال نو می‌روم. این بار نیز، همچون گذشته بر این باورم که در گذار از کهنه به نو من، به رغم غم نهفته در خود، باز هم تنها نیستم. با توجه به آنچه در ماه‌های پس از خرداد سال جاری بر ملت بزرگ ما گذشت، یقین مرا به آنچه تا کنون باور داشتم دو چندان کرد: این باور که ما ملت بزرگی هستیم، جوانان ما بزرگ اند با روحی عظیم که در کالبد کوچکشان نمی‌گنجد. آنها حماسه آفرین‌اند و لذا آینده، با تمام رویدادهای تلخ و شیرین اخیر، روشن تر و امید بخش تر از همیشه در انتظار آنهاست. در این واپسین ساعات سال جاری و با نزدیک شدن جشن شکوفه‌ها، که خود بدون شک نشانگر قدرت خالق هستی است، تلاش می‌نمایم یادآوری چشمان اشکبار مادران و پدرانی که عزیزان خود را ناباورانه طی ماه‌های اخیر از دست داده و لذا عزادار در کناره سفره هفت سین تهی از ذوق و شغف سال نو خواهند نشست، نتواند تمامیت ذهنی‌ام را از هم بپاشد تا قادر باشم در سکوت خود خواسته‌ام همچنان اندیشه‌های بی‌صدایم در میان فریادهای بی‌صدایم به چاره جویی‌ها ادامه دهم.

هنوز بر این باورم که باز هم بایستی صبر پیشه کرد و آرام آرام گام به جلو نهاد، تا بتوانیم در این گذار، با بکارگیری ابتکارات و خلاقیت‌ها، و با بهره‌گیری از تجارب و دست‌آوردهای جنبش مدنی، به پیگیری بی‌وقفه مطالبات خود ادامه دهیم، اما آنچه باید یادآور شوم این است که این اقدام فقط و فقط با مسالمت کامل و با پرهیز از هرگونه اقدام تحریک آمیزی باید صورت پذیرد. اینجانب یقین دارم که ملت خردمند و خردجوی ما، با بهره‌گیری از متانت سیاسی، و با تکیه بر اراده و توان ملی خود، و صد البته به دور از وابستگی به دیگران به راه مقدسش تا رسیدن به اهداف موجه خود ادامه خواهد داد.

همانگونه که بارها عنوان کرده‌ام بر این باورم که نخستین مرحله در راه کسب موفقیت نهایی، فقط از طریق ایجاد امکان برگزاری یک رفراندوم راستین ملی، که تحت نظارت جهانی باشد، محقق خواهد گردید. رفراندومی که برای این ملت صبور فرصتی فراهم آورد تا بتواند سرنوشت سیاسی و اجتماعی خود را به دست خود، و با در نظر گرفتن منافع ملی و فراملی و با درایت و بینشی منطقی، به دور از هرگونه برخورد احساسی با قضایا، اتخاذ نماید.

اینجانب با آغاز سال نو، سی و یکمین سال زندانی بودنم را نیز آغاز می‌نمایم. سی و یک سالی که تحملش را مدیون لطف خداوندی و ایمان مطلق به بی‌گناهی‌ام می‌دانم. سی و یک سال در برابر ظلمی که به نا حق بر من رفته است مقاومت کردم، بنابراین من و خانواده‌ام نیز دل شکسته و جریحه دار هستیم. ولی هرگز ناامیدی را به خود راه نداده و نخواهیم داد. پس بیایید همگی در پاسداری از خون‌های ریخته شده بیگناهان و با همین قلب‌های شکسته و دردمند، دیگر بار امیدوار بودن و شادی جستن را با یکدیگر تمرین کنیم و آنقدر به این تمرین ادامه دهیم که به این نتیجه برسیم که ما «هستیم» و چون «هستیم» می‌توانیم شادی آفرین باشیم. «هستیم» و باید به این «بودن» آنقدر ادامه دهیم تا به اهداف مشروع و خدایسندانه خود جامه عمل بپوشانیم.

بنابراین اینجانب با قلبی دردمند ولی پرامید، و با لبخندی که هنوز بر لبانم زنده است و با نوری که هنوز در دیدگانم جاری است، فرارسیدن نوروز باستانی، این جشن بزرگ ملی را به یکایک شما هموطنان عزیز و غرور آفرینم تبریک می‌گویم.

سرفراز باد ملت ایران
گرامی باد جان باختگان راه آزادی
سلامت و موفق باد رهروان این راه
و پاینده و آزاد باد ایران

عباس امیرانتظام

تهران - نوروز ۱۳۸۹

یک مادر داغدار

بهار آمد و گل و نسرين نياورد

نسيمی بوی فروردین نياورد

پرستو آمد و از گل خیر نیست

چرا گل با پرستو همسفر نیست

چه افتاد این گلستان را ، چه افتاد ؟

که آئين بهاران رفتش از یاد

بار دیگر نیروهای ضد آزادی نگذاشتند مادران عزادار در ۵شنبه آخر سال آن چنان که خود می‌خواستند گرد هم آیند و یاد عزیزان شان را گرامی دارند . مادران در حلقه نیروهای پلیس و لباس شخصی در فضای وحشت و تهدید و ارعاب ، مزار ندا ، سهراب ، اشکان و علیرضا مختاری و همه شهدای سبز گمنام قطعه 302 را گلباران کردند.

مادرانی که فرزندان شان مفقود شده و بیش از ده سال است از آنان

بیخبرند فریاد می‌زدند ندا، سهراب ، اشکان به ما بگوئید آیا پسران ما را دیده اید آیا آنان هم در کنار شما هستند ؟ و صدای حق هق گریه و فریاد مادران دیگر ، مادرانی که فرزند ان شان در بندند و نگران . درگیری لفظی ماموران و ..لعن و نفرین مادران ...پراکنده کردن مردمی که دسته دسته گل بر مزار شهدای ملت می‌گذاشتند و زیر پا له کردن گل ها توسط نیروهایی که از همبستگی مردم وحشی می‌شدند .

شنبه شب نزدیک تحویل سال ، مادران هر یک به سلیقه خود هفت سین های زیبایی آماده کرده اند ، یکی با تور سبز ، یکی سنتی و یکی مدرن ولی همگی ساده و در انتظار فرصت اند که پشت دیوار زندان اوین بنشینند و کمی نزدیک به عزیزان شان سال را نو کنند . و ای خدای من نکند اسرانیل حمله کرده و ما خبر

نداریم یا رهبری می‌خواهد سان ببیند ! بدون فاصله ، ماموران

خبردار ، ایستاده اند . تعداد آنقدر زیاد است که فکر می‌کنی اینجا میدان جنگ

است یا پادگان . عده ای لباس شخصی هم به دنبال شکارند و چند نفر از

آنها مشغول عکاسی و فیلم برداری . ماموران لباس شخصی پارک لاله را هم

آورده اند که مادران را شناسایی کنند همان مامورانی که تا کنون 86 نفر از

مادران را دستگیر کرده به جرم اینکه اعلام کرده اند : مادران زنده اند و

خاموش نخواهند شد . یکی از مادران سینی هفت سین را از ماشین بیرون می

آورد ، گردن کلفتی لباس شخصی سینی را از دستش می‌گیرد و به سمت پل

پرتاب می‌کند . سینی های هفت سین در دست مادران مانده اند ، نمی‌گذارند

کسی از ماشین پیاده شود . به دختر جوانی که از ماشین پیاده می‌شود حمله می

کنند دختر سیلی محکمی به گوش مامور می‌زند 7 نفری به جان دختر افتاده اند

و می‌برندش با چند نفر تلاش می‌کنیم نزدیک شویم دنبالمان می‌کنند چند نفر

از مادران و زنان جوان خودشان را به آنها می‌رسانند . همه را مثل اسرای

جنگی می‌کشند به سمت ماشین های ون . نمی‌دانم بازداشتشان کردند یا پس از

مدتی آزاد شدند . یک نفر می‌گوید در خیابان آزادشان کردند ولی من مطمئن

نیستم . ای کاش خانواده های شان اطلاع بدهند که چه بلایی برسرشان آمده هیچ

نشانه ای جز درد مشترک مان از هم نداریم . به طور وحشیانه ای به جان مردم

افتاده اند . برای چه ؟ برای اجرای یک رسم و آیین ایرانی که مردم مسلمان

همراه کتاب حافظ ، کتاب قران کریم هم در سفره می‌گذارند و سال هاست یک

آیین ایرانی اسلامی شده است . ترس آقایان از چیست ؟ همبستگی مادران داغدار و

عزادار و مادرانی که فرزند در زندان دارند یا فرزندان شان مفقود شده چنان

ترس و وحشت به جان این پسران و دختران بی‌خرد انداخته که هر دستوری را

کور کورانه اجرا می‌کنند .

در آغاز سال نو دلم می‌خواهد به همه مامورانی که به حقوق مردم تجاوز می

کنند بگویم که :

هیچ حکومتی ماندگار نیست از تاریخ درس بگیرد و خودتان را قربانی نکنید .

و با "سایه" همراه شویم که می‌گوید :

بهارا، شاد بنشین ، شاد بخرام

بده کام گل و بستان ز گل کام

اگر خود عمر باشد ، سر بر آریم

دل و جان در هوای هم گماریم

میان خون و آتش ره گشاییم

ازین موج و ازین طوفان برآییم

دگر بارت چو بینم ، شاد بینم

سرت سبز و دلت آباد بینم

به نوروز دگر ، هنگام دیدار

به آئین دگر ، آبی پدیدار...

در آستانه نوروز، دشت خاوران را پادگانی کردند

جمعه صبح برای برپاداشتن نوروز و گرمی داشت یاد و خاطره جان باختگان دهه 60 به همراه دوستانمان به خاوران رفتیم. پس از خرید گل های رنگارنگ و سبزه و سنبل، به سمت خاوران به راه افتادیم. خیابان لپه زنگ پر از نیروهای امنیتی بود و ماشین های ون و سواری به فاصله کمی در خیابان منتهی به خاوران قطار کشیده بودند. امسال برخلاف چند سال گذشته راه را نبسته بودند و به نظر می رسید که تصمیم ندارند جلوی مردم را در خیابان اصلی بگیرند و بیشتر برای ایجاد رعب و وحشت بدین شکل حضور یافته بودند. به سمت درب پشتی خاوران رفتیم. آنجا نیز تعداد زیادی ماشین نیروی انتظامی مستقر شده بودند. با وجود جو به شدت پلیسی، تعداد ماشین های مردم نیز زیاد بود و این نشان از عزم مصمم خانواده ها برای رفتن به خاوران داشت. تعدادی از خانواده ها گل به دست در حال بازگشت بودند و شاکلی از اینکه اجازه حضور بر مزار عزیزانشان را نیافته اند. ما نیز گل هایمان را برداشته و داخل شدیم، کسی جلویمان را نگرفت و ظاهراً فکر کرده بودند بهایی هستیم. به محض اینکه به سمت قطعه پایینی رفتیم، دو مأمور لباس شخصی جلویمان را گرفته و گفتند کجا می روید؟ وقتی فهمیدند برای یادبود کشته شدگان آمده ایم با حالتی توهم آمیز ما را برگرداندند. ما شاکلی شده و علت را جویا شدیم ولی پاسخی ندادند و در نهایت گفتند: شماها با خود پلاکارد می آورید! یکی از مادران که بسیار خشمگین و عصبانی شده بود، عکس یکی از خانواده هایی را که چند شهید داده بودند را نشان داد و گفت این پلاکارد است؟! دیگری گفت: آیا شب می توانید سرتان را به راحتی بر بالین بگذارید؟ مأمور شرمند شد و هیچ نگفت! او با چشمانی خون گرفته و با تعجب ما را نگاه می کرد. آری برایشان خیلی عجیب بود که چطور با جو پلیسی حاکم، باز هم خانواده ها دسته دسته بدون ترس و واهمه از جلویشان رد می شوند و مصمم قصد رفتن به گورستان خاوران را دارند.

با قلبی پر درد بازگشتیم ولی خوشحال ایم که هنوز خانواده ها و همراهان زیادی هستند که حاضرند حتی در یک فضای پادگانی، یاد جان باختگان را زنده نگاه دارند. آری سال های زیادی از کشته شدن عزیزانمان می گذرد، ولی می دانیم که هنوز خونشان تازه است و آمرین و عاملین کشتار دهه 60 و بخصوص کشتار گروهی تابستان 67، آنقدر از ما و کشته شده ها هراس دارند که مبادا برای دادخواهی برخیزیم و شهادت دهیم. راهی بهشت زهرا شدیم تا به خانواده های کشته شدگان اخیر بیویندیم. در راه بازگشت بخشی از گل ها را به دست باد سپردیم که به نزد عزیزانمان برسد. خانواده ها همچنان به سمت خاوران در حرکت بودند.

پس از گذشتن از ترافیک زیادی به بهشت زهرا رسیدیم. خانواده های بسیاری نیز روز قبل (پنج شنبه) به آنجا رفته بودند. در بهشت زهرا عزیزان زیادی داشتیم که به دیدارشان رفتیم. پس از دیدار با آنها، به سمت قطعه های جدید راهی شدیم. قطعه های جدید برخلاف قطعه های قدیمی، خشک و بی آب و علف بود تا اینکه به قطعه 257 رسیدیم. نیروهای امنیتی به صورت آشکار و نهان حضور داشتند. این قطعه پر از گل و گیاه بود و روی هر سنگی گلدانی گذاشته بودند و فضای خاصی ایجاد شده بود. به سراغ ندا رفتیم، خاکش گلباران شده بود. عکس سوراخ سوراخ شده ندا را پاک کردم و گل های شب بو را برپریز کرده و دور صورتش چیدم. چندین لباس شخصی دور گور او جمع شده بودند و حرکات ما را زیر نظر داشتند. پس از دقایقی به خوابگاه اشکان رفتیم، سنگ او نیز پر گل بود. گرد صورت جوانش حلقه ای گل درست کردیم. بر سنگش نوشته بودند: آفریده 1368، آرمیده 1388. سپس به سراغ سهراب رفتیم. دور گور او چندین مرد لباس شخصی ایستاده بودند و بر گورش هیچ گلی نبود. معلوم بود که تازه گل ها را پاک کرده بودند. روی سنگش شعر زیبایی حک شده بود. گل هایمان را به گرد صورت زیبایش چیدیم و پس از دقایقی مکث و تأسف بلند شدیم. مردی از آن طرف با اشاره گفت: اینها مأمورند، مراقب باشید؛ گفتیم مهم نیست کاملاً مشخص است. همانطور که راه می رفتیم حس آشنا و غریبی داشتیم. از یک طرف حضور مأموران را کاملاً حس می کردیم و از طرف دیگر خانواده هایی را که به دنبال گور ندا و اشکان و سهراب می گشتند و برای ادای احترام به این فرزندان آزادی خواه و جسور آمده بودند. با قلبی پر درد و دلی امیدوار به آینده به خانه بازگشتیم. یادشان همواره گرمی و راهشان پر رهرو باد!

متأسفانه امسال نیز نتوانستیم آنطور که دلمان می خواست دور هم جمع شویم، بهار را به خاوران ببریم، بر مزارشان گل بکاریم، آنجا را بیاریم و یادشان را گرمی بداریم. ولی اطمینان داریم که زمستان می گذرد و بهار در راه است. تا نفس داریم به خاوران می رویم و برای رسیدن به خواسته هایمان از پای نخواهیم نشست. برای گرمی داشت یاد و خاطره آنها که کشته شده اند و در خاوران ها

آرمیده اند، و همچنین به یاد مادران و پدرانی که در میان ما نیستند و همواره سرود زیبای خاوران را عاشقانه زمزمه می کردند، هر کجا هستیم با هم بخوانیم خاوران، خاوران، دشت عاشقان/ خفته در دامت طوفان زمان رفته از خاطرت شادمانی ها/ داری در نام خود درد و تلخی ها (2) خسته ای خاوران، خسته خاوران/ خار ستم به دل، بسته خاوران زنگ غم از رخت ما می زداییم/ خاک پاک تو را ما می ستاییم (2) گلگون نام تو در یاد دورانها / رسته جان تو از قید طوفانها آب صد چشمه در چشم پاک تو / آب صد برکه در زیر خاک تو (2) قهرمان، قهرمان دشت عاشقان/ رسته از نام تو یاد ارغوان لاله در لاله ای دشت خاوران/ روح آلاله ای دشت خاوران (2) یک مادر داغدار، بیست و نهم اسفند 1388

فراخوان و نامه سرگشاده سینماگران برجسته جهان برای آزادی فوری جعفر پناهی

جرس - گروه زیادی از سینماگران، هنرمندان و منتقدین برجسته سینمای جهان، طی نامه ای سرگشاده به رئیس دستگاه قضائی ایران، خواستار آزادی فوری جعفر پناهی، کارگردان زندانی و آزادیخواه ایرانی شدند.

جعفر پناهی، سینماگر مطرح و بین المللی ایران، در اولین ساعات بامداد سه شنبه ۱۱ اسفندماه با یورش شبانه به منزل شخصی اش و بازداشت اعضای خانواده و مهمانان وی، تمامی آنان را دستگیر کردند؛ که در میان بازداشت شدگان دو محمد رسول آف و ابراهیم غفاری (سینماگر فعال کشور) نیز حضور داشتند. صدها تن از کارگردانان و سینماگران مطرح جهان، طی روزهای اخیر پای نامه ای را امضا کرده اند تا ضمن درخواست از آیت الله صادق اردشیر لاریجانی، رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی برای آزادی پناهی، به وی خاطر نشان کنند: "هیچ دلیلی برای دستگیری و زندان کردن این کارگردان مطرح بین المللی وجود ندارد و این سینماگر جهانی، هم اکنون هزینه شجاعت و جراتش در انعکاس صدای مردم ایران و عقاید و مطالبات آنها را پرداخت می کند." آنها همچنین به دستگیری چند ماه قبل جعفر پناهی بر مزار شهید ندا آقاسلطان (یکی از جانبختگان ماههای اخیر) اشاره کرده و خاطر نشان ساختند: این هنرمند ایرانی امرداد گذشته، همراه با چند سینماگر و شهروندان دیگر، به خاطر شرکت در مراسم ندا، مورد بازداشت واقع شده بود.

سینماگران جهان همچنین از قاضی القضاات جمهوری اسلامی خواستار آزادی هرچه سریعتر جعفر پناهی شده، و دستگیری و بازداشت او را "غیرمنصفانه" و "ناعدالانه" خواندند. امضا کنندگان فراخوان هنرمندان و نامه فوق الذکر، همچنین خاطر نشان کردند "در یک جامعه متمدن امروزی، وقتی مرور و بررسی رفتار و اعمال حاکمان و جامعه توسط هنرمندان و سینماگران مورد جلوگیری و انکار قرار می گیرد، عملاً تمدن آن جامعه مورد انکار و شک واقع می شود." از سینماگران و نویسندگان و منتقدان مطرحی که لیست بلند بالای فراخوان و نامه را امضا کرده اند، می توان به نام بریان کاکس، ویلیام فارلی، والتر ساکس، کارلوس دیگس، نیک جیمز، هری نیومن، جیم اوبرایان، شیرین نشاط، بایک پیامی، حمید دباشی، ژان پیر، نیک جیمز، تونی گت لیف و راب نیلسون اشاره کرد. لازم به ذکر است هر کدام از امضا کنندگان متن فراخوان و نامه به رئیس دستگاه قضائی ایران، نقطه نظر ویژه ای در این زمینه اعلام کرده اند؛ از جمله ویلیام فارلی در این زمینه خاطر نشان می کند "با نفوذی که پناهی در فیلم و هنر سینمای ایران داشت، وی سعی کرده بود با حاکمان و راس نشینان کشور خود، برای احقاق حقوق جامعه مبارزه کند" و هری نیومن نیز افزوده بود "با نگاهی به فیلمهای پناهی متوجه شدم که ایشان استعدادی ویژه سینمای ایران و یک اعتبار بزرگ برای کشورش است و نباید با وی چنین رفتار شود" و بریان ساکس تصریح کرد "بشدت علاقه مندم این کمپین آزادی پناهی را پیگیری کنم و نسبت به بازداشت غیرمنصفانه و ناعدالانه وی اعتراض و موضع گیری کنم و این مسئله نباید در یک جامعه مدرن و متمدن اتفاق بیافتد."

چند روز پیش نیز حدود ۲۳۰ نفر از سینماگران، هنرمندان و نویسندگان اروپا و امریکا، ضمن اعتراض به ادامه بازداشت پناهی، خواهان آزادی وی شده بودند. آنها به مقامات جمهوری اسلامی خاطر نشان کردند "ما امضاء کنندگان (سینماگران و هنرمندان) در اروپا، امریکا و سایر کشورهای جهان، خواهان آزادی فوری جعفر پناهی و محمد رسول آف دو سینماگر برجسته ایرانی هستیم که اخیراً دستگیر شده اند." هم اکنون جعفر پناهی کماکان در سلول انفرادی زندان اوین به سر می برد و خبری از وضعیت و پرونده وی منتشر نشده است.

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

امید منتظری را آزاد کنید در خواست برای آزادی امید منتظری

• اکنون و در آستانه فرا رسیدن سال جدید و در حالی که قرار بازداشت موقت امید منتظری به پایان رسیده است و بسیاری از بازداشت شدگان ماه های اخیر و از جمله برخی از کسانی که در دادگاه دهم بهمن ماه در کنار امید منتظری در دادگاه حضور داشته اند ، با صدور قرار کفالت و یا وثیقه از زندان آزاد شده اند ، ما امضا کنندگان این بیانیه خواستار آزادی هر چه سریع تر و بی قید و شرط او و نیز بررسی عادلانه پرونده وی هستیم ...

اخبار روز:

بیش از دو ماه از دستگیری امید منتظری می گذرد ، او در روز هفتم دی ماه و در پی بازداشت مادر و مهمانانی که در منزلشان بودند ، پس از مراجعه به اداره پیگیری اطلاعات بازداشت شد و بیش از یک ماه بعد در تاریخ دهم بهمن ماه بدون اطلاع به خانواده و بدون حضور وکیلش در دادگاه حاضر شد. او در دادگاه به استناد مواد ۵۰۰ و ۶۱۰ قانون مجازات اسلامی به تئانی برای اقدام علیه امنیت ملی و تبلیغ علیه نظام متهم شد و اکنون پس از گذشت یک ماه، از سوی شعبه پانزده دادگاه انقلاب به تحمل شش سال حبس تعزیری محکوم گردیده است .

او در تاریخ دهم بهمن ماه در حالی محاکمه شد که از حضور وکیل انتخابی خود در دادگاه محروم بود و حاضر به امضای وکالت نامه با وکیل تسخیری نیز نشد ، پس از برگزاری دادگاه و تا حدود یک ماه بعد از آن نیز قاضی پرونده حاضر به قبول وکالت نامه رسمی که پیش از دستگیری به امضای امید رسیده بود نشد در حالی که بر طبق قانون آیین دادرسی کیفری پرونده موظف به قبول وکالت نامه رسمی که به امضای متهم رسیده است. امید منتظری متولد سال ۱۳۶۵ و فاقد هرگونه سابقه کیفریست و در طول چندین سال گذشته در نشریات بسیاری در حوزه اندیشه و ادبیات و شعر قلم زده است. او دانشجوی ترم آخر مقطع کارشناسی رشته حقوق در دانشگاه علامه طباطبایی بوده و پس از دستگیری از گذراندن امتحانات پایانی دوران تحصیلیش محروم شده است. وی در طول مدت بیش از یک ماه از بازداشتش که به همراه مادرش در زندان بوده است تنها موفق به چند تماس کوتاه تلفنی با دیگر اعضای خانواده خود شده و پس از آزادی مادرش نیز تا کنون دو ملاقات با وی داشته است.

صدور چنین حکم سنگینی برای جوانی که در چارچوب قانون و در مورد مسائل فرهنگی و اجتماعی جامعه اش قلم می زده و زیر پا گذاردن اصل برانگیز و بی طرفی در برخورد با متهم و محروم نمودن او از حقوق قانونی اش در طی فرآیند دادرسی نه تنها خلاف قانون بلکه بر خلاف عدالت و انصاف است. امید منتظری اکنون در آستانه جوانیست و محکوم شده است که بهترین و پر بارترین سال های زندگی خود را در زندان سپری کند، سال هایی را که باید در کلاس و دانشگاه و در راه خدمت به جامعه اش بگذراند.

بی شک هیچ دستگاه عادل قضایی حاضر به تحمیل چنین تاوان سنگینی به جوانی که هیچگاه از چارچوب های قانونی عدول نکرده و تنها دغدغه اش اعتلا و ترقی جامعه و کشورش بوده است ، نخواهد شد.

اکنون و در آستانه فرا رسیدن سال جدید و در حالی که قرار بازداشت موقت امید منتظری به پایان رسیده است و بسیاری از بازداشت شدگان ماه های اخیر و از جمله برخی از کسانی که در دادگاه دهم بهمن ماه در کنار امید منتظری در دادگاه حضور داشته اند ، با صدور قرار کفالت و یا وثیقه از زندان آزاد شده اند ، ما امضا کنندگان این بیانیه خواستار آزادی هر چه سریع تر و بی قید و شرط او و نیز بررسی عادلانه پرونده وی هستیم

لینک بیانیه برای امضاء همچنان فعال است برای دیدن بیانیه به فارسی اینجا و برای انگلیسی آنجا را کلیک کنید.

آذر ارفع زاده- آذین - آذین حقیقی- آذین میر آفتاب - آذین علیزاده -آرتام زعیب - آرنمیز دانه کار- آرتین زارعی - آرزو میر حسینی - آرش - آرش بهبودی آرش بهمنی آرش دکلان آرش رضایی آرش شرقی آرش کیا آرش نیکنام آرمان موسوی آرمین خامه آرمین عاطفی آرمین مالکی آرمین کامران فر آریو ایران آزاده آزاده اندیشه آزاده پاک مهر - آزاده اکرمی - آزاده خسروشاهی آزاده شکوهی آزاده شهیار آزاده فرامرزبها آزاده قاسمی آزاده میرحسینی آریتا پارسایی آریتا حمزه آریتا شرف جهان آسیه امینی آتش صارمی آمدور نویدی آناهیتا پورینده آیدا ایرانی آیدا سعادت آیدا فروتن آیدا فجر آینه آزاد ابراهیم امدادی ابوالقاسم گلستانی - احسان احسان هاشمی احمد اخوان سریراحمد چیت ساز احمد رفت احمد زاهدی لنگرودی احمد کرمانی احمد مرزبان احمد میر حسینی اختای حسینی اختر قاسمی اذین اسعدی آرزو لگشری ارس احمدی ارس امیری اسفندیار طبری اسماعیل صالحی - اسماعیل غنی زاده - اسماعیل محمدی اشرف هاشمی - اشرف فهیمی - اصغر فرزانه اصغر آهنبین اصغر زین الدین افتخار میر حبیبی اکبر افرقی اکرم مصباح الف زمانی - البرز سربلند - الناز انصاری الناز ناطقی الهام انصاری الهام صحیحی - الهام فتحالی الهام هومین فر - الهه شمس - الهه صدر الهه عابدی الهیار مددی الیاس گرگانی - الی صفا امین ملانی - امید ابراهیمی - امید امین پارسا امید حسنی امید گوهری امید ولی پورامید رهایی امیر جوهری لنگرودی - امین مقدم - امیر حسین بهبودی امیر حسین صحیحی امیر حسین محمدی امیر صابر امیر صادق امیر محمدی امیر معصومی - امیر سپاسی - امیر نیرومند امیر یعقوبعلی اوستا آرین اولدوز مودب آیدین شمس - آیدین ک ایران میر حبیبی ایرج آبشار - آنا پاکروان - افسانه گودرزی - اکرم موسوی - الکا هدایت - امیر پیشداد - اوختای حسینی اردوان خلیلی امین حضوری - اعظم پیله ور- بابک ازاداندیش - بابک تجربه کار بابک اکبری فراهانی بابک تاتی بابک تختی بابک خرم بابک ذاکری - بابک سلمان پور بابک سیواری بانو صابری جلال مرادپوسی بنفشه فهیمی - بهاران کاظمی - بهار راوندی - بهادر نیکفر - بهار مجدزاده بهارک حبی بهاره آقهی بهاره منشی رودری - بهجت میر حبیبی بهرام امامی بهرام عباسی بهروز بهروز خلیق بهروزسورن - بهمن محمدی بهناز بلوکی بهناز شمس - بهناز فرمانبر بهنام دارایی زاده - بهنام زندی بهنام صادقی بهیه جیلان بهمن رشیدی - بانو عابدین بیبا صمیمی زاد بیبا طاهراز بیژن امیر ابراهیمی بیژن بیجاری برسام ایرانی - بیژن پریزاده بیژن کیارسی- پارسا وارسته - پانته آ - پرتو نوری علا - پردیس درخشنده - پردیس رحمان فرد- پرستو پارسا پرستو دادبین - پرستو فروهر پروانه مورانی - پروین تیزکار- پرویز علیزاده - پروین رضایی - پریچهر نجاتی - پریس نوینی - پریسا احمدیان پریسا توکلی پریسا روشن فکر- پریسا علی آبادی پریسا مروتی - پریسا نصرآبادی - پندار نبی پور پنی نوینی پوپک سیواری پویش عزیزالدین - پوران الستاوی پویان رمضان علی پویان محمودیان پیام پیام روشنفکر پیام مفیدی پیمان حفیظی پیمان دوستی - پری همدانی - پروانه زرگر - پروین دارایی - پیمان مسکین خدا -تارا آسمانی تارا نجداحمدی - ترانه - ترانه ذوالفقاری - ترانه جلیلی ترانه زرگر توران همتی تونیا ولی اوغلی - تیرازه شکوهی تیرا داوود - تینا شیبانی - تایماز عظیمی - تینا رابو- تریا صابر تریا کریمی تریا مرادی تریا یوسفی - ج هر پچیور جادی میر میرانی جاوید رستمی جبار دانگر جلال رشیدی جلوه جوهری جلیلی جمشید مالک جمیله میرکی جهان نور مهربخش جواد احمدی جواد کاظمی جبران مقدم -حما مد شیبانی حامد ابراهیمیان حامد زینالی حبیبی مظلومی - حجت نارنجی - حسام منتظری - حسام میثاقی - حسن ماسالی - حسن جعفری - حسن حسینی - حسین شرنگ - حمید رضا - حمید جعفری - حمید آذر - حسن دیدار - حسن رضایی - حسن زهتاب - حسن نایب هاشم - حسین - حسین بزرگی - حسین تراز - حسین شمس - حسین مردی - حسین ماهوتی ها - حسین مصطفوی حمید - حمید برنوند حمید حمیدی حمید گودرزی - حمید محسنی حمید مقدم حمید موسوی حمیدرضا عرب حمیده موسوی - حمید غضنفری -خاطره شهبازی خدیجه مقدم خسرو باقرپور خسرو فاضلی خلیل مومنی داریوش مرادی - دامون صابر داننیا امیر ابیض داننیا امیر حیدرعلی داوود موزرمی داوود نوانیان دکتر حسن ماسالی - دلارام علی -رامش کیانی -رامین احمدی -رامین توکلی -رامین مسلمیان -راوی رایا -رحمان جوانمردی -رستم میرلشاری -رشید آقایی -رضا -رضا بی شتاب - رضا اکبری - رضا پیرام -رضا پژوونده -رضا جعفری - رضا سنگ - رضا فانی یزدی - رضا کریمی - رضا کریمی - رضا مقصدی - رضا هیوا -رضوان پارسا -رضوان رضایی -رفعت لنگرودی -رهاعسگری زاده رضا احدی روح انگیز شریفیان روزبه آ-روزبه گرجی -روزبه میرچرخچیان -روزبهان امیری -روژین شریفی -روژین محمدی

نامه تکان دهنده سعید ملکپور از بند ۳۵۰ اوین / شرح بازجویی، شکنجه و اخذ اعترافات اجباری از وی

کمیته گزارشگران حقوق بشر - سعید ملکپور، در مهرماه سال ۸۷ بازداشت شد و از آن تاریخ در زندان اوین به سر می برد.

وی متولد خرداد ماه ۱۳۵۴، فارغ التحصیل رشته مهندسی متالورژی از دانشگاه صنعتی شریف با سابقه کار کارشناسی در شرکت ایران خودرو، مرکز تحقیقات رازی و یکی از بازرسان شرکت گرما فلز بوده است. وی در سال گذشته موفق به اخذ پذیرش از دانشگاه ویکتوریا کانادا جهت ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد شد.

ملکپور در مهرماه سال ۸۷ پس از ورود به ایران بازداشت شد. وی از سال ۲۰۰۵ میلادی در کشور کانادا به طراحی وبسایت اشتغال داشت.

این زندانی سیاسی در رابطه با پرونده موسوم به «مضلین ۲» «مربوط به جرایم اینترنتی بازداشت شد. در اواخر سال ۸۷ گزارشی توسط گروهی که خود را از اعضای سپاه پاسداران معرفی می کرد منتشر شد. متن این اطلاعیه در خصوص متهمانی بود که عضو چندین «شبکه‌ی فساد اینترنتی» معرفی شده بودند.

مشابه این برخورد در اواخر سال ۸۸ با بازداشت گسترده فعالان حقوق بشر در سراسر ایران تکرار شد. این بار گزارش‌هایی با عنوان «نبرد سایبری سپاه پاسداران با گروه‌های فعال در پروژه بی‌ثبات‌سازی» و بازداشت اعضای «شبکه جنگ سایبری آمریکا» منتشر شد و رسانه‌های دولتی نیز در این زمینه برنامه‌هایی را پخش کردند.

نامه‌ی زیر، توسط سعید ملکپور نوشته شده است. وی بیش از ۱۷ ماه است که در زندان اوین به سر می برد و به خانواده وی اعلام شده است جلسه بعدی دادگاه او ۲۹ و ۳۰ فروردین ماه برگزار خواهد شد.

نامه سعید ملکپور

اینجانب سعید ملکپور در تاریخ ۸۷/۷/۱۳ توسط مامورین لباس شخصی سپاه، بدون حکم بازداشت و یا نشان دادن کارت شناسایی در اطراف میدان ونک دستگیر شدم. دستگیری به صورت آدم ربایی بدون نشان دادن حکم بازداشت و کارت شناسایی صورت گرفت. پس از آن توسط چند مامور لباس شخصی در یک خودروی سواری بدون آرم، با چشم بند و دستبند، در قسمت عقب (صندلی عقب) قرار گرفتم. یک مامور با جثه بسیار بزرگ با آرنج وزن خود را روی گردن من انداخت و به زور سر مرا پایین نگه داشته بود و مرا به نقطه نامعلومی که به آن دفتر فنی می‌گفتند، منتقل کردند. در آنجا چندین مامور در حالی که چشم بند و دستبند داشته مرا مورد ضرب و شتم و فحاشی شدید قرار دادند و به زور مجبورم کردند یک برگه قرار بازداشت و چند برگه که روی آن را پوشانیده بودند را امضا نمایم. با توجه به نحوه انتقال من به دفتر فنی و ضرب و شتم وارده، گردن من تا چندین روز درد می‌کرد و در اثر ضربات مشت و لگد و سیلی، تمام صورتم ورم کرده بود. پس از آن همان شب به بازداشتگاه دو - الف اوین منتقل شدم و در یک سلول انفرادی به ابعاد ۱.۷ در ۲ متری قرار گرفتم. خروج از سلول تنها به قصد ۲ بار هواخوری و چند بار در زمان‌های مشخص شده، آن هم با چشم بند امکان‌پذیر بود و تنها در سلول اجازه داشتیم چشم بند از چشم برداریم.

به مدت ۳۲۰ روز تا تاریخ ۸۸/۵/۲۸ در سلول انفرادی بدون دسترسی به کتاب و روزنامه و هر گونه ارتباط با خارج از سلول به سر بردم. در سلول تنها یک مهر و یک جلد قرآن، یک بطری آب و ۳ عدد پتو به من داده شد. پس از آن به مدت ۱۲۴ روز تا تاریخ ۸۸/۹/۳۰ در بند عمومی دو - الف زندان اوین به سر بردم. در دوران انفرادی و عمومی هیچ‌گاه ملاقات هفتگی نداشتم و در طول ۴۴۴ روز بازداشت در بازداشتگاه دو - الف در تمامی ملاقات‌هایی که حداکثر به اندازه انگشت‌های یک دست بود، صحبت‌ها توسط یک مامور سپاه شنود می‌شد و ملاقات‌ها با حضور مامور همراه بود. تلفن هفتگی نیز در دوران انفرادی به من داده نشد و تمامی تلفن‌ها توسط کارکنان یا بازجوها شنود مستقیم می‌شد و هر گاه راجع به مسائل پرونده با خانواده‌ام صحبتی می‌کردم تلفن را قطع می‌کردند. در طول ۴۴۴ روز بازداشت در بازداشتگاه دو - الف بنا به دلایلی که ذیل عنوان می‌کنم هیچ‌گاه امنیت جانی نداشتم و دائما احساس خطر جانی کرده و مورد تهدید بودم.

در تاریخ ۸۸/۹/۳۰ بر دیگر به سلول انفرادی این بار به بازداشتگاه ۲۴۰ اوین منتقل شدم و تا تاریخ ۸۸/۱۱/۱۹ یعنی ۴۸ روز دیگر در انفرادی بدون حق تماس و به تنهایی به سر بردم. از آن تاریخ تا کنون در بند عمومی زندان اوین، ابتدا در بند قرنطینه اندرزگاه ۷ و سپس در اندرزگاه ۳۵۰ به سر برده‌ام. تا کنون بیش از ۱۲ ماه از ۱۷ ماه دوران بازداشت موقت من در سلول‌های انفرادی

سپری شده و تا کنون هیچ‌گاه اجازه ملاقات با وکیل به من داده نشده است. در طول بازداشت موقت، مخصوصا ماه‌های ابتدایی توسط گروه پدافند سایبری سپاه تحت انواع شکنجه‌های روحی روانی و جسمی قرار گرفته‌ام که برخی از این شکنجه‌ها در حضور بازپرس پرونده، آقای موسوی صورت گرفته است. بخش زیادی از اقرار من، در اثر فشار، شکنجه روحی، روانی و جسمی، تهدید خود و خانواده ام و وعده آزادی سریع در صورت اقرار به مطالب خلاف واقع، مطابق خواسته و دیکته بازجوها انجام گرفته است.

توضیح این که اقرارها در حضور بازپرس نیز با حضور بازجوها و تهدید به وخیمتر شدن شدت شکنجه‌ها، جهت جلوگیری از اعلام اقرار تحت فشار به بازپرس صورت می‌گرفت. گاهی هم تهدید می‌کردند که همسر را دستگیر می‌کنند و در حضور من شکنجه می‌کنند. در چند ماه اول دستگیری بارها در ساعات مختلف شب و روز تحت بازجویی قرار می‌گرفتم که غالبا با کتک و ضرب و شتم شدید همراه می‌شد. شکنجه‌ها گاهی در دفتر فنی که خارج از زندان است و گاهی در اتاق بازجویی بازداشتگاه دو - الف انجام می‌شد.

اکثر اوقات شکنجه‌ها به صورت گروهی انجام می‌گرفت و در حالی که چشم بند و دست بند داشتم چند نفر با کابل، چماق، مشت و لگد و گاهی شلاق ضرباتی به سر و گردن و سایر اعضای بدنم می‌زدند. این کارها به منظور وادار ساختن من به نوشتن آنچه توسط بازجویان دیکته می‌شد و اجبار به بازی کردن نقش در مقابل دوربین طبق سناریو دلخواه و نوشته شده توسط آنان می‌بود. گاهی شکنجه‌ها توأم با شوک الکتریکی بود که بسیار دردناک بوده و تا چند لحظه پس از آن امکان حرکت نداشتم. یک بار در اواخر مهرماه ۱۳۸۷ هم مرا در حالی که چشم بند به چشم داشتم برهنه کرده و تهدید به استعمال بطری آب کردند. در همان روزها و در یکی از بازجویی‌ها شدت ضربات مشت و لگد و کابل که به سر و صورتم زده می‌شد به قدری زیاد بود که تمامی صورتم ورم کرده و چندین بار زیر کتک بی‌هوش شدم که هر بار با پاشیدن آب به صورتم مرا به هوش می‌آوردند. آن شب مرا به سلولم برگرداندند. اواخر شب در زمان خاموشی

احساس کردم که گوش من دچار خونریزی شده است. در سلول را کوبیدم کسی به سراغم نیامد. فردای آن روز مرا در حالیکه نیمه چپ بدنم بی‌حس بود و قادر به حرکت نبودم به درمانگاه اوین منتقل کردند. در درمانگاه اوین، دکتر پس از دیدن وضعیت من بر ضرورت انتقال من به بیمارستان تاکید کرد ولی مرا به سلولم برگرداندند و تا ساعت ۹ شب به حال خود رها شدم. ساعت ۹ شب به همراه ۳ نگیبان با دستبند و چشم بند به بیمارستان بقیه الله انتقال یافتم. در راه آن ۳ نفر به من گفتند که حق ندارم در بیمارستان نام خود را به زبان بیاورم و دستور دادند که خود را محمد سعیدی معرفی کنم و تهدید کردند در صورت سرپیچی از دستور به بازداشتگاه برگردانده شده و شکنجه سختی انتظارم را می‌کشند.

یکی از نگیبانان قبل از من به دیدن پزشک کشیک بخش اورژانس رفت و با او صحبت کرد و پس از چند دقیقه به دنبال او به اتاق پزشک وارد شدم. پزشک کشیک بدون هیچ‌گونه معاینه، آزمایش و عکس رادیوگرافی تنها عنوان کرد که ناراحتی من، ناراحتی اعصاب است و این را در برگه گزارش پزشکی وارد کرد و چند قرص اعصاب تجویز کرد. حتی وقتی من خواهش کردم حداقل گوشم را شست و شو کند دکتر گفت لازم نیست و من با همان حال و گوشی که لخته خون در آن خشک شده بود به بازداشتگاه برگردانده شدم. به مدت ۲۰ روز نیمه چپ بدنم بی‌حس بود و کنترل کمی روی ماهیچه‌های دست و پای چپ داشتم. بنابراین به سختی راه می‌رفتم. علاوه بر این شکنجه‌ها یک بار هم در تاریخ ۵ بهمن ۱۳۸۷ در دفتر فنی پس از ضرب و شتم جدید یکی از بازجوها با انبردست تهدید به کشیدن دندانم کرد که منجر به شکستن یکی از دندان‌هایم و در رفتن فکم در اثر لگد به صورتم شد. البته شکنجه‌های جسمی و بدنی، در مقابل شکنجه‌های روحی و روانی ناچیز بود.

زندانی‌های طویل‌المدت انفرادی (بیش از یک سال) بدون حق تماس تلفنی و امکان ملاقات عزیزانم، تهدیدات مکرر به دستگیری و شکنجه همسر و خانواده‌ام در صورت عدم همکاری، تهدید به قتل و دادن اخبار دروغ از جمله دستگیر کردن همسر و این قبیل تهدیدها باعث آشفتگی روحی و بحرانی شدن سلامت روان من شده بود. در انفرادی به هیچ کتاب یا رسانه‌ای دسترسی نداشتم و برای روزها با هیچ کس هم صحبت نبودم.

سخت‌گیری‌ها و فشارهای روحی و روانی به من و خانواده‌ام تا حدی پیش رفت که پس از رحلت پدرم در تاریخ ۲۶ اسفند ۱۳۸۷ و با وجود مطلع شدن مسئولین بازداشتگاه و دادسرای جرایم رایانه‌ای از فوت ایشان، مرا که هیچ تماس تلفنی با خانواده‌ام نداشتم، از این واقعه بی‌خبر نگه داشتند تا این که تقریبا ۴۰ روز پس از فوت پدرم، وقتی پس از چند ماه اجازه یک تماس ۵ دقیقه‌ای تلفنی با حضور و شنود مستقیم بازجوها به من داده شد، از فوت پدرم مطلع شدم.

رییس قوه قضائیه نامه خانواده نوید خانجانی را نپذیرفت تداوم فشار بر وی در سلول‌های انفرادی سپاه



کمیته گزارشگران حقوق بشر - با گذشت ۲۰ روز از بازداشت نوید خانجانی، پیگیری خانواده وی به مراجع قضایی و زندان اوین تاکنون بی‌نتیجه بوده و حتی مسئولان دفتر صادق لاریجانی، رییس قوه قضائیه نامه خانواده این فعال دانشجویی را نپذیرفتند.

مسئولان دفتر لاریجانی در پاسخ به خانواده این عضو کمیته گزارشگران حقوق بشر اظهار داشتند بهاییان «هیچ‌گونه حق دادخواهی» ندارند. این در حالی است که این فعال مدنی در سلول‌های انفرادی متعلق به سپاه در زندان اوین و تحت فشار و بازجویی شدید قرار دارد. این امر موجب نگرانی خانواده و بستگان وی شده است. خانواده نوید خانجانی در آغاز سال نو خواستار «آزادی وی و تمامی انسان‌های بی‌گناهی که تنها برای احیای حقوق اولیه خویش و دیگر افراد تلاش کرده‌اند، هستند.»

نوید خانجانی، عضو کمیته گزارشگران حقوق بشر و از اعضای موسس جمعیت مبارزه با تبعیض تحصیلی است. وی به دلیل اعتقاد به آیین بهایی از تحصیل در دانشگاه محروم شده و در سال‌های اخیر فعالیت‌های چشمگیری را در زمینه حق تحصیل انجام داده است.

بی‌خبری مطلق از وضعیت علی اکبر عجمی، فعال دانشجویی



کمیته گزارشگران حقوق بشر - با گذشت ۴۰ روز از بازداشت علی اکبر عجمی، از فعالان دانشجویی طیف چپ، خانواده و دوستان وی در بی‌خبری مطلق از وضعیت وی به سر می‌برند. این دانشجوی رشته حقوق دانشگاه تهران، چند روز پس از بازداشت در سبزواری به زندان اوین منتقل شد و از آن تاریخ هیچ‌گونه تماسی با خانواده و دوستان خود نداشته و از محل دقیق نگهداری او اطلاعی در دسترس نیست. این در حالی است که در روزهای منتهی به سال نو تعداد زیادی از زندانیان سیاسی آزاد شدند و تعدادی از آنان با خانواده‌های خود تماس تلفنی یا ملاقات کابینی داشته‌اند.

علی اکبر عجمی، عضو دانشجویان آزادی‌خواه و برابری‌طلب و سردبیر نشریه دانشجویی «دنیای بهتر» است. وی در روز ۲۱ بهمن‌ماه، در منزل پدری‌اش در روستایی از توابع شهرستان سبزواری بازداشت شد و پس از چند روز به زندان اوین منتقل گشت.

وقتی یکی از بازجویان به نام مسعود گریه و زاری مرا شاهد شد و قیحانه قهقهه سر داده و شروع به تمسخر من کرد و با وجود خواهش فراوان من اجازه شرکت در مراسم چهلم پدرم نیز به من داده نشد. علاوه بر شکنجه‌های روحی و روانی، گروه بازجویی اطلاعات سپاه به طور غیرقانونی و غیرشرعی مبلغی از حساب کارت اعتباری من خرج کرده است که ادله قابل استنادی برای آن موجود است. همینطور حساب اینترنتی pay pal من نیز دست ایشان است که معلوم نیست چه بر سر آن آمده است. یکی دیگر از موارد شکنجه روحی، وادار کردن من به اجرای سناریوهای دیکته‌شده توسط بازجویان سپاه در مقابل دوربین و فیلم‌برداری اجباری از من بود. با این که تیم بازجویی به من قول داده بودند که فیلم‌ها هیچگاه از تلویزیون پخش نخواهد شد و این فیلم‌ها تنها جهت نمایش برای مسئولان نظام و با قصد گرفتن بودجه برای پروژه گرداب است، چند ماه بعد متوجه شدم که فیلم‌ها بدون پوشش صورت بارها در ایامی که خانواده ام داغدار پدر تازه درگذشته ام بوده‌اند، در تلویزیون سراسری به نمایش در آمده است. تیم بازجویی با وجود اطلاع از درگذشت پدرم و با وجود اطلاع از ناراحتی و تالم فیلم‌ها را پخش کرده که منجر به شدیدترین ضربات روحی به خانواده داغدارم خصوصاً مادرم شد. به گونه‌ای که مادرم با دیدن تصاویر من در تلویزیون و آن اعتراضات دروغین، دچار حمله قلبی گردید. برخی از مواردی که مرا مجبور به بیان آن در مقابل دوربین کرده بودند، مضحک و به دور از واقعیت بود که از نظر فنی اصلاً امکان‌پذیر نمی‌باشد. برای مثال از من خواستند که در مقابل دوربین از خریداری یک نرم‌افزار از انگلستان و قرار دادن آن روی وبسایت خودم صحبت کنم. باید اضافه می‌کردم، در صورت بازدید اشخاص از این سایت، این نرم‌افزار بدون آگاهی وی، بر روی کامپیوتر او نصب شده و پس از آن کنترل وب کم کامپیوترش، حتی زمانی که کامپیوتر خاموش است به دست من می‌افتد! و به این ترتیب من از طریق اینترنت از اتاق خواب افراد فیلم تهیه می‌کردم! با این که من به بازجویان گفته بودم، چنین مسئله‌ای از نظر فنی امکان‌پذیر نیست، آنها پاسخ دادند کاری به این کارها نداشته باش!

شایان ذکر است که بازجویان در حضور بازپرس پرونده به من قول دادند که در صورت اجرای سناریوهای کذب مطابق خواست آنان در مقابل دوربین، علاوه بر تبدیل قرار بازداشت به قرار کفالت یا وثیقه و آزادی من تا زمان دادرسی، حداکثر تخفیف در کیفرخواست برایم در نظر گرفته خواهد شد و حداکثر دو سال حبس در کیفرخواست برای من در نظر گرفته می‌شود و همچنین با چند برابر حساب شدن ایام حبس در سلول انفرادی، می‌توانم از آزادی مشروط استفاده کرده و به زندان بازنگردم.

این وعده‌ها بارها و بارها با ذکر قسم و قول‌های متعدد به من داده شد ولی بعد از پایان فیلم برداری هیچ کدام به اجرا نرسید. با توجه به موارد فوق، اینجانب مدت بازداشت موقت، مطابق با بندهای ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱ و ماده ۱ قانون منع شکنجه مصوب ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۱ و بند ۷ قانون احترام به آزادی‌های مشروع و حفظ حقوق شهروندی مصوب سال ۱۳۸۳ مجلس شورای اسلامی، در معرض انواع شکنجه‌های روحی و روانی قرار داشته‌ام و مطابق با ماده ۴ قانون منع شکنجه، آقاریب من از درجه اعتبار ساقط است و عموم اعتراضات من در اثر شکنجه و در جهت کاهش فشار وارده و حمایت از خانواده‌ام انجام گرفته است. هم اکنون، یعنی در تاریخ ۸۸/۲۲/۱۲ بعد از گذشت بیش از ۱۷ ماه دوران بازداشت موقت کماکان بلا تکلیف بوده و تاکنون ملاقاتی با وکیل قانونی خود نداشته‌ام و اجازه ملاقات با ایشان به من داده نشده است. با توجه به نوع پرونده و حجم پرونده و نوع اتهامات وارده جهت نوشتن لایحه دفاعیه نیاز به استخدام کارشناس رایانه مورد وثوق قوه قضائیه و همچنین دسترسی کافی به کارشناس و وکیل قانونی خود در محیطی مجهز به امکانات فنی مناسب، مانند دسترسی به اینترنت دارم.

لذا تقاضایمند با تبدیل قرار من به کفالت یا وثیقه موافقت گردد و یا این امکانات در زندان برایم فراهم گردد.

سعید ملک پور

۲۲ اسفند





پایگاه طبقاتی جنبش سبز

محمد برقی

قسمت اول: خطا در جهان بینی

انقلاب 57 در جوی صورت گرفت که ادبیات و بینش طبقاتی مارکسیستی بر پهنه وسیعی از فضای فکری ایران و عموم جهان دوم و سوم حاکم بود. در ایران فرهنگ مارکسیستی حاکم مارکسیسم - لنینیسم بود و از تحولات این اندیشه در غرب کمتر خبری بود. و این نه ویژه نیروهای چپ چون نیروهای توده و چریک های فدایی خلق بود بلکه عموم روشنفکران لایبیک چون احمد شاملو، اسماعیل خویی، سعید سلطانپور، غلامحسین ساعدی را هم در بر می گرفت. اسلامی ها هم تا حد زیادی تابع چنین جوی بودند؛ از مجاهدین خلق با انشعاباتشان تا سوسیالیست های خدایپرست و «جاما» و غیره. علی شریعتی نیز نگرش دینی اش را از این زاویه مطرح می کرد. در «آبادن» قهرمان خلق ستمدیده را می دید در مقابل اشرافیت عرب، و امام حسین و حضرت زینب و عمار یاسر از نظر او همه قهرمانان خلق ها بودند. دکتر پیمان حتی ادبیات کلامی اش هم مارکسیستی بود مثل مجاهدین، دکتر نخشب. کتاب «مالکیت در اسلام» آیت الله طالقانی از همین بینش طبقاتی بهره برده بود. و کتاب «توحید» آیت الله عاشوری هم. آیت الله های بسیاری چون لاهوتی و موسوی خویینی ها نیز سخت متأثر از این مکتب بودند. بر طبق این بینش رنجبران و طبقات محروم که خلق ها خوانده می شدند نیروهای واقعی انقلابی بودند و مبارزات این مردم ستمدیده و پاکدل و شریف بود که جامعه را از چنگال استثمارگران اقتصادی و سیاسی نجات می بخشید؛ دیکتاتوری را سرنگون و فرهنگ ایثارگر و ضد استعماری خود را حاکم می کرد.

این جو چنان غالب بود که هیچ واقعیت و عینیتی آن را نمی توانست تغییر دهد؛ از جمله این که انقلاب مشروطه هیچ ارتباطی با مبارزات طبقات فرودست نداشت چون نه کارگر چندان در آن ایام بود و نه دهقانان بی زمینی در میدان رزم حضور داشتند. خواسته های اصلی این انقلاب برقراری عدالت خانه یا حکومت قانون، پذیرش ارزش های مدرن، از بین رفتن استبداد و کوتاه کردن دست بیگانگان بود که همه در شمار خواسته های طبقه متوسط بود و به همین سبب هم بازاریان، تجددطلبان، تحصیلکردهگان، روحانیت مرفه و تجدد خواه نقش اصلی را در این پیکار داشتند. طبقه متوسط می دانست که برقراری حکومت دمکراتیک و مستقل از چپاولگران بیگانه در راستای منافع طبقاتی آنان بود.

دوران دکتر محمد مصدق نیز چنین بود. اگر برای تحقق مبارزات ضد استعماری وی حزب توده تعدادی از کارگران و سندیکاها را بسیج کرده بود بخش وسیع این قشر و تقریباً تمام روستاییان بر مبنای سنت خود با دربار و حوزه همراه بودند و هر وقت دربار و حوزه می خواست آنان را بسیج می کرد. در مبارزات پس از کودتای 28 مرداد که زمینه ساز انقلاب 57 شد نیز نشانی از هیچ حرکت کارگری و دهقانی نبود و در انقلاب 57 هم تنها در آخرین ماه ها اندک اندک کارگرانی و دهقانانی به انقلاب پیوستند؛ آن هم نه به انگیزه های منافع طبقاتی که مارکسیست ها می گفتند بلکه به خاطر حرف رهبران مذهبی و پیروی از سنت دینی خود. اما هیچ یک از این واقعیت ها تغییری در ذهنیت حاکم بر فعالین سیاسی نمی داد زیرا عموم ما جهان را از پس عینکی که به چشم داریم می بینیم و همان گونه که از قدیم گفته شده فرزندان زمان خودمان هستیم و کمتر کسی خارج از چهارچوب و بینش حاکم می اندیشد و اگر هم چنین اندیشید سخن او یا شنیده نمی شود یا با خوردن انگلی از میدان به در می رود و چنین است که جوی حاکم می شود که حتی روشنفکران و نخبگان فکری هم برای آن که زیر دست و پای جماعت لگدمال نشوند با فضا همراه می شوند. ذکر چند نمونه در این مورد شاید مفید باشد.

آیت الله مطهری چند سال قبل از انقلاب جزوه ای نوشت خطاب به گروه فرقان که او آن ها را دست پروردگان بی خبر «ساواک» و افراد بسیار متعصب دینی فریب خورده می دانست و در این جزوه در حقیقت بسیاری از باورهای مجاهدین و تعلیمات دکتر علی شریعتی را مورد حمله قرار داده بود. می دانیم که در زبان اسلامی ها معادل رنجبران، طبقات محروم، پرولتاریا و خلاصه طبقه محرومان اصطلاح «مستضعف» به کار برده می شد که بعدها در انقلاب نزد عموم شناخته شد. و لذا این آیه شعر همه این گروه ها بود «و نرید ان من علی الذین استضعفو فی الارضو نجعلهم ائمه و نجعلهم وارثین» یعنی خواستیم بر کسانی که در زمین فرودست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان «مردم» گردانیم و ایشان را وارث زمین کنیم (سوره قصص، آیه 5)

آیت الله مطهری در اعتراض به این که مستضعف مترادف رنجبران و توده های فقیر و فرودسته گرفته شده آن را متأثر از تعلیمات مارکسیستی دانست و گفت در قرآن مستضعف بدین معنی نیست و از جمله در شواهد نظرش اشاره داشت که خداوند همسر فرعون و ملکه مصر را مستضعف خوانده است. اما این سخن در آن زمان شنیده نمی شد زیرا همان گونه که آمد عموم گروه ها و فعالان مذهبی متأثر از تعلیمات مارکسیستی و مبارزات طبقاتی بودند و همچون مارکسیست ها خلق ها را مقدس می شمردند. همین مذهبیون در مورد سمبل طبقه مرفه و استثمارگر، یعنی شاه، این آیه را تکرار می کردند «ان الملوک اذا دخلو قریة افسدوها» (سوره نمل- آیه 5) یعنی پادشاهان چون به دیاری در می آیند آن دیار را تباه می کنند.

استثناهایی در مذهبیون بود که در طیف متجددان آن از نهضت آزادی می توان نام برد که همین تفاوت بینش آنان هم زمانی اختلافی را میان مهندس بازرگان و دکتر شریعتی سبب شد و «ساواک» با زیرکی سعی به بهره برداری از آن کرد. ولی مهمتر روحانیون حوزه ها و تحصیل کردگان متجدد پیر و آنان بودند، افرادی چون دکتر سروش، دکتر علی اکبر لایقی، دکتر حسن حبیبی، مهندس موسوی و برادران لاریجانی که به همین سبب پس از انقلاب از ارکان قدرت شدند. اگر متجددان مذهبی علیه مارکسیسم کار می کردند روحانیون حوزه کمتر از این مکتب اثر پذیرفته بودند و در گفتارشان نشانی از مبارزه طبقاتی و خط کشی اقتصادی نبود و هر جا خط کشی می شد معیار باورهای دینی بود.

بی جهت نیست که تا چند ماه قبل از انقلاب تقریباً در هیچ یک از نطق های آیت الله خمینی صحبتی از کارگران و دهقانان نیست. وی مرتباً می گفت تجار محترم، بازاریان، دانشگاهیان، کارمندان، علما، طلاب. تنها در پاریس بود که مشاوران تحصیل کرده به ایشان تذکر دادند که نامی هم از کارگران و دهقانان ببرد. به خاطر می آورم وقتی که ایشان تازه به پاریس آمده بودند عده ای از ما به دور یکی از علمایی که از ایران به دیدار آقای خمینی آمده بودند جمع شده و از ایشان می پرسیدیم اوضاع ایران و مبارزات چگونه است. او گفت الحمدالله بیشتر مردم به مبارزه پیوسته اند؛ بازاریان، دانشگاهیان، طلاب، روحانیون، کارمندان و... تنها مانده این رعیت ها و کارگرهای بیسواد که انشالله آن ها هم بزودی متوجه شده و به انقلاب می پیوندند.

لذا اگر به مجموعه نطق های ایشان در کتاب «صحیفه نور» مراجعه کنید خواهید دید که از این زمان است که کم کم ایشان از کارگران و دهقانان هم نام می برند. هنوز اصطلاح مستضعفان را به کار نمی بردند و اصطلاح طاغوت هم که پس از انقلاب فراگیر شد معنی طبقات فرادست و ثروتمندان را نداشت بلکه بیشتر معنی ظالمان و استثمارگران را داشت که در قرآن و ادبیات مذهبی معنی آن چنین است والا چگونه بازاریان و تجار که پشتوانه مالی روحانیت و مجالس مذهبی بودند و در کلام آقای خمینی و دیگر روحانیون از قدیم بسیار محترم بوده اند با مفاهیم طبقاتی مارکسیستی جور در می آید؛ کسانی که معتقدند پیامبر خدا فرموده «الناس مسلطنون علی اموالهم»

بدین ترتیب آقای خمینی به عنوان یک سیاستمدار ورزیده و باهوش کم کم اصطلاح مستضعف را به کار گرفت و آن را وارد زبان روحانیت کرد و چپ بی خبر که بر طبق ایدئولوژی خود آن را به معنی رنجبران و کارگران می فهمید بازی را به ایشان واگذار کرد و به خیال خود به دنبال رهبر رنجبران و خلق ها افتاد و بعدها پیروانش به وی لقب رهبر مستضعفان جهان را دادند و این تصور هم جهانی شد. در حالی که یک بار توجه نشد که در میان یاران امام نه تنها کمتر می شد از رنجبران سراغ گرفت بلکه حزب مؤتلفه اسلامی و بازاریان بسیاری از ارکان قدرت از جمله سپاه و کمیته و بسیج سازمان اقتصادی کشور را به دست داشتند. مرحوم عالی نسب صاحب کارخانه علاء الدین از سرمایه داران بازاری بود که ایمان بسیار به آقای خمینی داشت و نزدیک به یک دهه اتاق بازرگانی و نبض اقتصادی کشور را به دست داشت. بگذریم که او سرمایه داری با نگرش سوسیالیستی بود و با وجود اعتقادات مذهبی شدیدش عکس کارل مارکس را هم در اتاقش آویزان کرده بود. به عبارتی او بیشتر شبیه سرمایه داران غربی طرفدار عدالت اجتماعی و اقتصادی بود تا یک مارکسیست که مبارزه طبقاتی را اصل قرار داده است.

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

خلق مقدس

بدین سان در فضایی که بینش مارکسیستی حاکم بر مبارزه طبقاتی بود خلق ها چنان مقدس شدند که بسیاری از امتیازاتی که حاصل مبارزات طبقه متوسط بود به نام آنان ثبت میشد و هیچ و افعیتی از این حصار مصنوعی زاده ایندولوژی عبور نمی توانست بکند. سال ها قبل یکی از متخصصان نظریه مارکسیسم در شوروی مطلبی نوشته بود که می توانست برای ما بسیار هشدار دهنده باشد اما فضای ذهنی ما چنان از این نظریه مبارزه طبقاتی و تقدس خلق ها پر بود که مثل یک صفحه چرب آب هیچ نقدی بر آن صفحه بر جای نمی ماند.

او نوشته بود مارکس توجه نداشته است که جامعه زیبا و اخلاقی آرمانی او را کارگران و محرومان نمی توانند بسازند زیرا این طبقه فرو کوفته شده در فقر و محرومیت در اثر عوارض فقر چنان اخلاقیات در آن ها سرکوب شده که برای آن ها اصل ادامه حیات است؛ طبقه ای که در اثر فقر آشنایی چندانی با معنویت و ایثار و فرهنگ تعالی خواه انسانی ندارد.

این بلیه را روشنفکران ما از چپ یا مذهبی پس از انقلاب با گوشت و خون خود لمس کردند و تضاد واقعیت با ایندولوژی و آرمان هایشان تمامی ارکان وجود آنان را لرزاند. وقتی فداییان خلق دیدند کارگران و محرومین به صف تظاهرات آنان که از میدان باغشاه آغاز شده بود حمله کردند و آنان را با پرتاب تخم مرغ و گوجه فرنگی تا جلو دانشگاه تحقیر کردند، در زندان ها دیدند خلق محروم بر پای آن ها شلاق می زنند و به قول مرحوم علی اردلان این مبارز بزرگ وطن دوست در سن پیری نوجوانی از طبقات محروم که عمری وی برای سعادتشان با دول استعماری از جمله آمریکا جنگیده بود به او بدترین توهین ها را میکرد

آثار نویسندگان و مبارزان پس از انقلاب سرشار از این آشفتگی ذهنی و سرگیجی است. کافیتست نگاهی کنید به خاطرات زندان یکی از نامدارترین مترجمان و فریختگان ما، زنده یاد م. الف. به آئین (محمود اعتمادزاده) که پس از شکنجه سنگین توسط بازجویانش می نویسد «من خود را با بازجوی جوان انقلابی که او نماینده آنست در یک صف می پنداشتم» یا «با همه آنچه بر من روا داشته بودند در موضع تایید انقلاب و وفاداری به آن پای بند مانده ام.» و یا استیصال ذهنی آقای محسن رضوانی در کتاب «نگاهی از درون به جنبش چپ» و حسرت آن که چگونه او عمری را با تحمل نهایت محرومیت در راه مبارزه برای خلقی صرف کرده بود که حال او را به عنوان یک بی دین کاملاً طرد می کرد. همان کسانی که او و امثال او با تمام تحصیلات عالی شان برای نزدیک شدن به این طبقه دربان هتل، بنا، کارگر و مکانیک شدند. و بسیاری از مبارزین مجاهدین خلق را دیدم که در اثر این ضربه روحی تا مرز جنون رفته بودند.

پیش از انقلاب در اثر عدم تماس روشنفکران دینی و غیردینی با رنجبران و طبقات فرودست در مورد این جماعت رویابافی ها کرده بودند و ایندولوژی چپ از آنان چنان تقدسی ساخته بود که کمتر صاحب اندیشه ای جرأت می کرد که واقعیت این مردم را بازگو کند و از هویت واقعی آنان سخنی به میان آورد. و اگر نشانی از این صداقت دیده می شد در پاره ای از کارهای هنری بود؛ از جمله «پیرکاه» محمود گلآبرده ای و یا «آرامش در حضور دیگران» غلامحسین ساعدی و «نون و القلم» جلال آل احمد. همگان چنان عاشق دلخسته خلق های محروم و فرودستان ستم کشیده بودند که عیب های آنان را یا نمی دیدند یا اگر می دیدند آن را انکار می کردند. آنان نمی دیدند که کسانی که در سیاهکل چریک ها را لو داده و به تیغ جلاخان ستم کشیده بودند که عیب های آنان را یا نمی دیدند یا اگر می دیدند آن را انکار می کردند و داستان این حماسه خلقی از ژاندارم هایی آغاز می شد که چریک ها را دستگیر کرده و به «ساواک» تحویل داده بودند بی آن که بگویند که این سرکوب و جنایت از روستاییانی شروع شد که آن ها را به ژاندارم می بی خبر لو داده بودند.

این روشنفکران نمی خواستند ببینند که مردم محروم در اثر فقر عموماً نادانان بی خبری بودند که داوطلبانه در خدمت قدرت عمل می کردند و ضرورت مبارزه برای کسب یک لقمه نان چه بسیاری از آنان را موجوداتی بی رحم ساخت که گاه تا مرز تنازع بقای حیوانی سقوط می کردند. این آرمان گرایان چنان با عینک ایندولوژی به مردم این طبقه نگاه می کردند که نمی دیدند که این قربانیان خود بسیاری از ویژگی های ستمگران بر خود را گرفته بودند و مردمی کج اندیش شده بودند که از هر تغییری می هراسیدند و هر ناشناسی را موجودی خطرناک و یا حداقل مشکوک و توطئه گر می دیدند که باید از شر او خلاص شد و اسلحه این چریک ها نه ابزاری بود برای مبارزه با استثمارگران آنان بلکه ماری خطرناک بود که اگر زیر پای نیروهای نظامی و امنیتی حکومت لگدمال نمی شد می توانست جان آنان را به خطر بیندازد.

در اثر این جهان بینی خیالی و بی رابطه با واقعیت بود که حزب مدافع طبقات کارگری در کردستانی شکل گرفت و فعال شد که در آنجا کارگری نبود و تمام نقد و سخره حزب دمکرات کردستان بر آنان که شما چگونه در جایی شعار در دفاع از کارگر می دهید که کارگری در آنجا نیست، ناشنیده می ماند. گویی قوه شنوایی و دیداری آنان از کار افتاده بود.

و این خطای در اندیشه و کوری نسبت به واقعیت چنان فراگیر بود که خسرو گلسخی سر فصل مشترک نیروهای مذهبی و غیر مذهبی شده بود. مذهبیین این مبارز مارکسیست را تجلیل می کردند که از امام حسین با چنان نیکی یاد کرد بی آن که توجه کنند امام حسینی که او می گوید بیشتر شبیه لنین است تا نوه پیامبر اسلام. امام حسین او مبارزی بود که برای نجات محرومان اقتصادی مثل یک مبارز کمونیست قیام کرده بود نه امام حسینی که برای نجات اسلام قیام کرده بود و خشم او بر یزید و بنی امیه برای آن بود که به احکام اسلام عمل نمی کردند

درست است که بنی امیه غارتگران و ثروت اندوزان بودند ولی ثروت آنان بیشتر حاصل تسخیر سرزمین هایی بود که مسلمان نبودند و خرج عشرت آنان از چپاول سرزمین های اشغالی و غارت ثروت کفار تامین می شد که مورد تایید همه مسلمانان بود و جرمشان در مسایل اقتصادی ندادن سهم عادلانه لشکریان اسلام از غارت سرزمین کفار بود نه استثمار رعایای بومی خود؛ همان گونه که امپریالیست های این زمانه در غرب عمل می کنند. بنی امیه مثل فنودال هایی نبودند که استثمارگران اقتصادی جامعه شان باشند بلکه کسانی بودند که حلال محمد را حرام و حرام محمد را حلال کرده بودند. اما وقتی در تعبیر این مسلمانان مستضعف قرآن رنجبران و فرودستان اقتصادی شده بود لذا مستکبران و طاغوتیان آن ها هم فنودال ها و اشراف شده بودند و جنگ بر سر دین تبدیل به مبارزه طبقاتی شده بود؛ همان تعبیراتی که بر زبان علی شریعتی جاری بود و اسلام او روی دیگر سکه مکتب مادی مارکسیسم شده بود.

این خطای در بینش سبب شد وقتی آیت الله خمینی و روحانیون از بی دینی می گفتند و لزوم سنیز دین باوران با بی دینان و تلاش برای برقراری جامعه اسلامی، نه تنها مبارزین چپ و لایبیک که مبارزین متجدد مذهبی هم از آن مبارزه طبقاتی می فهمیدند و برقراری جامعه عادلانه اقتصادی. آنان در جدال کفر و ایمان مبارزه استثمارگران و محرومان اقتصادی را می دیدند و از حضور روستاییان و کارگران و محرومان اقتصادی در کمیته ها و بسیج و تظاهرات ذوق زده می شدند و اسلحه در دست آنان را سلاح مبارزه برای برقراری عدالت اجتماعی و مبارزه با امپریالیست ها می دیدند نه سرکوب دگراندیشان مذهبی یا نیروهای عرفی جامعه. از این روی در حالی که طبقه متوسط جامعه سال ها به امید دستیابی به یک جامعه آزاد و مدرن و مستقل مبارزه کرده بود و تلاش می کرد که هویت ملی خود را از نوکر صفتی ها و تقلیدهای کورکورانه از غرب بیالاید و آن را در مسیر تمدن روز فعال کند، با انکار نقش خود به حضور فرودستان در قدرت ذوق می کرد بی آن که توجه کند ایپان گوش دل به روحانیتی سپرده اند که اقتصاد را کار خر می دانند و به سخن آیت الله خمینی ملت محروم برای نان و خربزه مبارزه نکرده اند بلکه برای اجرای احکام اسلام جانفشانی کرده اند و لذا غم اصلی این مستضعفان اصلاح حجاب زنان، منع شرابخواری یا نجات هویت اسلامی خود که در تعارض با ارزش های تمدن نوین که از غرب آمده و جهانگیر شده است بود و نه یک جامعه بی طبقه ای که به تعبیر دکتر ابوالحسن بنی صدر «تولید در حد استعداد و مصرف در حد تقوی» و جامعه ای که «همه چیز به همگان تعلق خواهد گرفت و می توانند از جیب یکدیگر هر چه می خواهند برگیرند.» (اقتصاد توحیدی، ابوالحسن بنی صدر، صفحه 320).

ادامه دارد



تجربه مصدق و جنبش امروز مردم ایران برای استقلال و آزادی،

ابوالحسن بنی‌صدر

نوروز را به ملتی در جنبش تبریک می‌گویم که به یمن جنبش خود، سالی را به پایان، با نو کردن زندگی از راه جنبش برای استقلال و آزادی و حقوق خویش، نو کرد. نوروز، جشن پیروزی بر استبداد ضحاک شد و جنبش مردم ایران، جای تردید باقی نگذاشت که رژیم ضحاکیان از میان برخواستنی است و زندگی ایرانیان در استقلال و آزادی و از رهگذر رشد بر میزان عدالت اجتماعی نو و مدام، نوروز می‌گردد. این بار، تجربه مصدق و نهضت ملی ایران را، در اختیار شما مردم در جنبش می‌نهم و چون او، امیدوارم و بلکه یقین دارم که شم مردم گرمای ایران، جنبش را تا تحقق هدف پی می‌گیرید.

درس اول: تجربه را در نیمه نباید رها کرد:

از این جا شروع می‌کنم که مصدق عیب رها کردن تجربه را در نیمه، نداشت. از آنها که در انقلاب مشروطیت شرکت کرده بودند، بهنگام جنبش ملی کردن صنعت نفت، او و یکی دو تن دیگر (دهخدا؟) تنها کسانی بودند که نه آن تجربه را رها کردند و نه سه اصلی را که هدفهای انقلاب مشروطیت بودند و اصول راهنمای دموکراسی بشمارند: استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی. و این سه اصل، همواره بکار مردم ایران می‌آیند. هم برای بنای دولت حقوق مدار و جامعه مستقل و آزاد و هم برای تداوم بخشیدن به حیات ملی، در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی.

و مدرس و او، یافته و گم شده ایرانیان، موازنه منفی را باز یافتند. در آن زمان، گرایشهای وابسته به غرب و شرق، از موازنه مثبت دم می‌زدند و می‌خواستند دوران سیاه فروش امتیازها به دو قدرت سلطه جوی روس و انگلیس ادامه یابد. اما او موازنه عدمی را اصل راهنما کرد. بر رابطه سلطه گر - زیر سلطه و دینامیک های این رابطه، آگاهی داشت و می‌خواست ایران را از این رابطه بیرون کشد و به وضعیت نه مسلط، نه زیر سلطه درآورد:

استقلال و آزادی از یکدیگر جدا کردنی نیستند و هر انسان و هر ملتی به این دو، رشد میکند:

تجربه او بکار نسل امروز و همه نسلها می‌آید. اما در وضعیت امروز، گرایشهایی که حوزه عمل سیاسی خود را تنگنای وابستگی به قدرتهای خارجی قرار داده اند، می‌گویند:

با وجود جریان جهانی شدن، استقلال دیگر بکاری نمی‌آید! حال آنکه، واقعیت جهانی شدن، تصرف جهان توسط ماوراء ملی‌ها است و آنها هستند که در پوشش «جهانی شدن»، در پی سلطه بر فضا و نیز عرصه آینده از راه پیشخور کردن هستند و بنای کارشان به بردگی درآوردن زحمتکشان است. گرچه پیشروی این جهانی شدن، استقلال بمعنای وضعیت نه مسلط نه زیر سلطه، اهمیتی صد بار بیشتر از استقلال در دوران مصدق دارد، اما در این مقام، بنایم بر خاطر نشان کردن اهمیت استقلال، به معنای حق گرفتن تصمیم، به مثابه اصل راهنمای جامعه و انسان دموکرات است. مصدق هم در رفتار و هم در بیان، نماد استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم بود و می‌خواست ملت ایران نیز نماد استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم باشد. انتشار اسناد از سوی امریکا و انگلستان، در باره دوران نهضت ملی کردن صنعت نفت، فرصت داد که رفتار مصدق را، بعنوان انسان و بمثابه نماینده ملت، با دو اصل استقلال و آزادی بسنجیم. حاصل کار، کتاب نهضت ملی ایران و دشمنانش به روایت اسناد شد. این کتاب شما را از دقت و وسواس مصدق در محک زدن پیشنهادهایی که امریکا و انگلستان در باره اداره صنعت نفت به او می‌کردند، با دو اصل استقلال و آزادی، آگاه می‌کند و همچون مؤلفان آن کتاب، غرق شگفتی می‌کند. و غرور او، بعنوان انسان مستقل و آزاد، دلهای شما را از هیجان و چشمان شما را از اشک شوق پر می‌کند.*

استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم، نه تنها دو حق از حقوق انسان هستند، بلکه بدون این دو حق، انسان توانا به برخوردار شدن از حقوق دیگر خود نمی‌شود. بدیهی است در جامعه ای که اعضای آن از این دو حق محروم باشند، دموکراسی بر قرار نمی‌شود. هر اندازه این محرومیت بیشتر، نظام اجتماعی آن جامعه بسته تر و تمایزش به مرگ و ویرانگری از تمایزش به زندگی و سازندگی بیشتر می‌شود. این قاعده جوهر آموزش مصدق است و زندگی پایداری که او جست به نسل امروز و نسلهای فرداها می‌گوید تا کجا می‌باید نسبت به این دو حق خویش حساس باشند. ادامه حیات ملی ایران بستگی کامل به برخورداری هر ایرانی از استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم دارد.

ایران دوستی و مردم دوستی:

و مصدق ایران و مردم دوست بود. او از کاستی های ایرانیان ناآگاه نبود، اما چون در پی متحقق کردن استقلال و آزادی بود، توانائی های ایرانیان را مبنای کار سیاسی قرار می‌داد. در مجلس شانزدهم، دو دیدگاه، رویارو شدند: رزم آرا دلیل ادامه کار شرکت نفت ایران و انگلیس را این دانست که ایرانی یک لولهنگ نیز نمی‌تواند بسازد و مصدق و یارانش، ملی کردن صنعت نفت را پیشنهاد کردند. گفتگوی مصدق با سفیر امریکا، در باره توانائی شرکت سابق نفت و ناتوانی ایران، بس گویا است:

مصدق از او می‌پرسد: ممکن است توضیح بدهید آن کارهایی که شرکت سابق نفت می‌تواند و شرکت ملی نفت نمی‌تواند کدامها هستند؟ وقتی سفیر از ناتوانی ایرانیان و مصدق از توانائی آنان سخن می‌گفتند که ایرانیان توانائی خود را در اداره صنعت نفت، برغم تحریم امپراطوری و شرکتهای بزرگ نفتی، به منصفه ظهور رسانده بودند.

مصدق نیک می‌دانست نادانی و ناتوانی و یأس، سرمایه یک جنبش نمی‌شود. دانائی و توانائی و امید سرمایه هر جنبش است. و چون از ضعفهای موجود غفلت نداشت، استقلال و آزادی را، از لحاظ جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات، دو حقی می‌دانست که می‌باید در سطح هر ایرانی و در سطح جامعه ایرانی، تحقق یابند. در برابر دو گرایش وابسته که سانسور اندیشه و اطلاع را واجب می‌شمردند، او با سانسور ها مبارزه می‌کرد. پیش از او و از او تا امروز، آنها که بر راست راه استقلال و آزادی هستند، با سانسور ها مبارزه می‌کنند و جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات را تصدی می‌کنند. و در این زمان که زمان انحطاط ایدئولوژی ها است، نسل امروز، بسیار بیشتر از نسلهای پیشین، به جریان آزاد اندیشه ها و جریان آزاد اطلاعات نیاز دارد و مبارزه با انواع سانسورها را می‌باید وجه همت خویش کند.

اوفای بعهد:

و مصدق رها نکردن تجربه را با وفای به اصول راهنما و عمل به این اصول همراه کرد. همه عمر بر اصول استقلال و آزادی وفا کرد. در زمانی که وفای به عهد، آنهم با دو عهدی که دو حق از حقوق انسانند، واقعیت گریزی و سیاست شناسی، تعریف می‌شد، او در وضعیتهای های گوناگون، بهنگام کودتای محمد علی شاه، پس از آن تا کودتای رضاخان و در دوران او و آنگاه در فاصله شهریور ۲۰ تا نخست وزیر و از نخست وزیری تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، و از آن پس در زندان سلطنت آباد و تبعید گاه احمد آباد، در قول و فعل، نماد استقلال و آزادی شد و ماند. او نیک دریافته بود که از مشکلات ایران، یکی اینست که تحت جاذبه شدید قدرت، انسانها حقوق خویش را از یاد می‌برند و با اصول راهنما می‌برند. در روزهای بعد از قیام خرداد ۴۲، او هشدار داد که بنا بر تجربه، روحانیانی که به سیاست می‌گرایند، شتر مبارزه را تا عصر نمی‌چرانند. و دیدیم و شنیدیم که آقای خمینی گفت: اگر لازم باشد امروز حرفی را می‌زنم و فردا عکس آن را می‌گویم!

نسل امروز هرگاه بخواهد انسانیت خویش را باز یابد، رها نکردن تجربه نسلهای پیشین و وفای بعهد با اصول راهنمائی که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هستند و عمل به این اصول و حقوق را باید رویه کند.

افراختن مبارزه استقلال از استبداد و قدرت خارجی است:

و فراختن عمل سیاسی که او برگزید، مسئله امروز و همه روزها است:

برای مبارزه با سلطه انگلستان، محدوده وابستگی به روسیه و امریکا را، بر نگزید. حاضر نشد در محدوده روابط سلطه گر - زیر سلطه، مسئله نفت را با انگلیس و امریکا حل کند. در دوران ریاست جمهوری بوش که گروهی تلاش می‌کردند آلترناتیوی وابسته به امریکا بسازند، ناگهان افرادی از این گروه بیاد آوردند که

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

مصدق واقع گرا نبود. اگر واقع گرا بود، پیشنهاد بانک بین المللی را می پذیرفت و اگر این پیشنهاد را می پذیرفت، نه کودتای ۲۸ مرداد روی می داد و نه استبداد استقرار می جست. غافل از این که فراوان تجربه ها در جامعه های مختلف پیش روی اهل خردند و این تجربه ها می گویند: اگر مصدق می پذیرفت، هم قراردادی نظیر قرارداد کنسرسیوم بسته می شد و هم استبداد برقرار می شد و هم ناتوانی یک ملت به امضای نماینده آن ملت می رسید و ادامه تجربه تا یافتن جامعه مستقل و آزاد، نامیبر می گشت.

بنگریم به ایران بعد از انقلاب ۵۷، آقای خمینی شاه سابق نبود و موقعیت خود را از جنبش مردم ایران جسته بود. پیش از انقلاب و در دوران انقلاب، به استقلال تا حد وسواس، حساسیت نشان می داد. اما بمحض این که برآن شد «سلسله روحانیت» را برقرار کند، محدوده عمل سیاسی را محدوده رابطه سلطه گر - زیر سلطه با امریکا و روس قرار داد. با گروگانگیری که او آن را «انقلاب دوم» خواند، امریکا را محور سیاست داخلی و خارجی رژیم کرد و در افغانستان و آسیای میانه، محور را رابطه با روسیه قرار داد و حقوق این ملت را فدای منافع روسیه گرداند. چرا؟ زیرا در محدوده رابطه سلطه گر - زیر سلطه، ممکن نبود جز این کرد. در این محدوده، استبدادی سیاهکارتر از استبداد شاه برقرار شد. بدین سان، زمان شهادت داد که در محدوده رابطه سلطه گر - زیر سلطه، جز استبداد بناکردنی نیست. بهنگام انقلاب، اداره صنعت نفت در دست دولت ایران بود و از بیرون نیز تهدیدی از آن نوع که حکومت مصدق با آن روبرو بود، وجود نداشت. با وجود این

استبداد بازسازی شد و بنگرید چه بر سر ایران و مردم ایران آورده است و می آورد. در سیاست داخلی نیز، مصدق محدوده دربار و گروه بندیهای صاحب امتیاز و وابسته را، میدان عمل نکرد. بعنوان نخست وزیر، به شاه در امور کشور دخالت نداد و بر اصل «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت» استوار ماند. هرگاه فراخوانی استقلال و آزادی را می کرد و در محدوده گروه بندی های وابسته، خویشتر را محدود و محصور می ساخت، کاری جز همان کار که بعد از کودتای ۲۸ مرداد شد، ممکن نمی گشت تا او موفق به انجامش گردد.

عمل سیاسی در فراخوانی بیرون رژیم و درون ایران، به معنای مستقل از رژیم و مستقل از قدرتهای خارجی، امروز بیشتر بکار مردم در جنبش می آید. زیرا دو محدوده، یکی درون رژیم و دیگری محدوده وابستگی به قدرت خارجی، محدوده های تابعیت و اطاعت از اوامر و نواهی قدرت هستند. عقلاهی توجیه گری که جنبش را می خواهند در یکی از این دو محدوده محصور کنند، می گویند آنها که بنا را بر استقلال و آزادی گذاشتند، تا امروز، به جایی نرسیده اند. اینان بیش از آن برده منطق صوری هستند که واقعیت های عیان را ببینند:

● ببینند این واقعیت را که عمل کنندگان در محدوده قدرت استبدادی وابسته، دو کار کرده اند: الفاء ناتوانی در مردم و تحکیم ستون پایه های دولت استبدادی هر بار که متزلزل شد.

● ببینند که تمامی جنبش های ایران، از نهضت تحریم تنباکو تا انقلاب ۵۷، بر اصول استقلال و آزادی انجام گرفته اند. و به یمن این جنبش ها، وجدان همگانی مردم ایران غنا جسته و این مردم اینک می دانند که بدون استقلال و آزادی، رشد نمی کنند و حیات ملی دائم در بند خطر مرگ می ماند.

● ببینند که اسناد می گویند که پیروزی در دسترس بوده است. ملی کردن صنعت نفت با یأس از پیروزی انجام نگرفت. با امید به پیروزی انجام گرفت. بنا بر دو سند، در روزهای پیش از کودتا، حکومت امریکا، به این نتیجه رسیده بود که مسئله نفت را باید با حکومت مصدق حل کرد. در ۲۵ مرداد ۳۲، کودتا شکست خورد. اگر دو آیت الله، (کاشانی و بهبهانی) کودتای ۲۸ مرداد را رهبری نمی کردند، به سخن دیگر، هرگاه صاحب امتیازان وابسته، ایران مستقل و آزاد و در رشد را بر ایران تحت سلطه بیگانه و استبداد خویش ترجیح می دادند، پیروزی نهضت ملی ایران کامل بود. ندیدن خیانت خائنان و به مصدق و همکاران او، نسبت از واقعیت گریزی دادن، بس حیرت آور است. مدعیان میگویند مصدق می باید می دانست که از پس قدرت مسلط و گروه های صاحب امتیاز وابسته بر نمی آید و بخاطر نامفکور، مقهور را از دست نمی داد. امروز نیز این استدلال برای توجیه عمل کردن در محدوده رژیم مافیاهای نظامی - مالی بکار می رود. منطق صوری عقل توجیه گر، استدلال کنندگان را از واقعیت دیگر و مهمتری غافل کرده است:

یک ربع قرن پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، در فدای انقلاب، استقرار دموکراسی در ایران برای قدرتهای سلطه گر، هنوز پذیرفتنی نبود. پس از تدوین پیش نویس قانون اساسی، ولایت فقیه را آنها پیش کشیدند و برای روحانیان قدرت جو اسباب ساختند تا آن را به مردم ایران تحمیل کنند. آنها بودند که جنگ ۸ ساله را بر دو ملت تحمیل کردند. پس هرگاه مصدق بنا را بر ناتوانی و یأس از پیروزی می گذاشت و به مقهور بسنده می کرد، شکست خورده ای بود که به دست خود حاکمیت خودکامه گروه های صاحب امتیاز وابسته را امضاء کرده بود. مشروعیتی را به آنها بخشیده بود که نداشتند و عمری دراز را از آن آنها کرده بود که نداشتند. به یمن ایستادگی او بر اصول استقلال و آزادی بود که دو گروه بندی وابسته به دو مرکز قدرت، یکی امریکا و دیگری روس، بی اعتبار شدند. هر سه پایه داخلی دولت استبدادی، سلطنت و بزرگ مالکی و روحانیت و پایه خارجی آن، شکست برداشتن.

● دو پایه از سه پایه داخلی قدرت و دولت استبدادی به یمن این جنبشها از میان رفته اند و هم اکنون، به یمن جنبش امروز، پایه نیمه شکسته سوم، نیز در حال فرو ریختن است. پایه خارجی قدرت و دولت، یعنی رابطه مسلط - زیر سلطه، با وجود تحولی که جهان کرده است و به یمن مبارزه در فراخوانی استقلال از رژیم و قدرتهای خارجی، می تواند از میان بر خیزد.

● عمل در دو محدوده، یکی رژیم و دیگری قدرت خارجی، سبب می شود که با فرو ریختن و پسین پایه، حاکمیت جمهور مردم برقرار نگردد و ایران بار دیگر، دوران هائی را به خود ببیند که همبستگی ملی و تمامیت ارضی خود را از دست داده بود. این به یمن عمل در فراخوانی استقلال از رژیم و از قدرتهای خارجی است که جامعه ملی وجدان ملی شفاف بر حقوق ملی خود می یابد و با استقرار ولایت جمهور مردم، دموکراسی در ایران مستقل، برقرار می شود. اینست دولت را باید ملی کرد:

مصدق، در مقام معمار جامعه مستقل و آزاد، نیک می دانست که نخست دولت را می باید ملی کرد. یعنی ساخت زیر سلطه آن را تغییر داد. او می دانست که وابستگی دولت در بودجه خود به اقتصاد مسلط و وابستگی جامعه در اقتصاد خود به بودجه دولت، سبب دیرپائی استبداد وابسته می شود. پس برآن شد که اقتصاد را که مصرف محور گشته بود، تولید محور و بودجه دولت را متکی بر مالیات، بمنزله برداشت از تولید ملت، کند. اقتصاد بدون نفت یک تدبیر ناشی از قرار گرفتن در محاصره اقتصادی نبود، باز سازی استقلال اقتصادی و به تابعیت ملت در آوردن دولت بود. این تجربه در دوران مرجع انقلاب ایران، از سر گرفته شد. اما اقتصاد تولید محور با استبداد وابسته سازگار نبود و بار دیگر، کودتای خرداد ۶۰، اقتصاد مصرف محور را جانشین اقتصاد تولید محور کرد. اقتصاد تولید محور نیازمند جامعه مستقل و آزاد و انسانهای حقوقمندی است که بتوانند نیروهای محرکه را در رشد بکار اندازند. این توانائی خود حاصل فرهنگ استقلال و آزادی است. نیاز جنبش امروز که به فرهنگ استقلال و آزادی نیاز دارد، به تجربه نهضت ملی ایران، قطعی است.

اوجدان همگانی و جمهور مردم را می باید مخاطب گرداند:

و مصدق می دانست که وقتی اصول راهنمای مبارزه استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می شوند، می باید اسباب مشارکت جامعه ملی را در آن فراهم کرد. همگان می باید به این اصول وجدان شفاف بچوبند تا که وجدان همگانی مردم سراسر کشور را در جنبش نگاه دارد. او می دانست که وجدان همگانی می باید ترجمان وجدان تاریخی نیز بگردد. با وجود شکست های یأس آور، ایرانیان بارها حیات ملی خود را از کام مرگ بیرون کشیده اند. پس فراوان تجربه دارند و می دانند پیروزی بر قدرت مرگ آور، وقتی جمهور مردم در مبارزه شرکت می کنند و توانائی های خود را بکار می گیرند، قطعی است. قیام کاره و جنبش همگانی بر ضد ضحاک، اسطوره ای بریده از واقعیت نیست. بارها در تاریخ ایران تکرار شده است. دانش و هنر فردوسی در اینست که در نمونه نوعی جنبش بر ضد ضحاک، رشته بهم پیوسته از جنبش های همگانی پیروز و عوامل بروز و کامیابی آنها را در وجدان تاریخی ایرانیان جای داده است. هر بار که جنبشی پیروز می شود، وجدان همگانی ترجمان وجدان تاریخی می گردد. شکست جنبش پیش و بعد از پیروزی، و دلایل و عوامل آن، باز در وجدان تاریخی ضبط می شوند.

از این رو، مصدق مخاطب خود را جمهور مردم قرار داد و پیوسته با دو وجدان تاریخی و وجدان همگانی سخن گفت و از راه این دو وجدان بود که در پی برانگیختن جمهور مردم به مبارزه شد. سلسله های سلطنتی تجربه های اتحادها برای تصرف دولت و تسلط بر مردم بودند. این بار، او می خواست اتحاد برای استقلال ایرانیان از سلطه بیگانه و آزادی آنها از دولتی با ساختی استبدادی پدید آورد. از انقلاب مشروطیت بدین سو، جبهه ملی نخستین تجربه از نوع خود بود. این تجربه در کار به تصویب رساندن و اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت و بر سر کار آوردن حکومت ملی، پیروز شد. اما همانطور که می دانیم، جبهه برجا نماند

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

تا پیروزی در صحنه جهانی بدست آید و دولت مردم سالار برقرار شود. بیرون رفتن کسان و سازمانهایی از آن، از عوامل شکست شد. چرا؟ زیرا

اجبته بمتابه سازماندهی جنبش:

● نخستین هیأت وزیران، ترکیبی جست متناسب با شرکت دادن دربار پهلوی و بخشی از صاحب امتیازان در ملی کردن صنعت نفت. مصدق می دانست و می گفت: عمال انگلیس در هیأت وزیران نیز هستند. اما از آنجا که راهنمای او دو وجدان تاریخی و وجدان همگانی بودند، تجربه را روش کرد. یعنی هر بار، اشتباه در ارزیابی را تصحیح کرد. چون دید ترکیب حکومت مانع از اتخاذ تدابیر بر وفق اصول استقلال و آزادی است و او نمی تواند هدف را متحقق گرداند، بتدریج، از آن، به فراخانی استقلال و آزادی گذر کرد. همین تصحیح را در قلمرو اقتصاد نیز بعمل آورد.

● هدف مبارزه، استقلال و آزادی بود و او حاضر نشد ماندن بر قدرت را بر پیگیری این هدف ترجیح دهد. بدیهی است تمام کوشش خود را بکار برد که جبهه را گسترش دهد. اما می خواست که همگان از راه باور به این هدف در جبهه شرکت کنند. در آن سالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم، او نیک می دانست که دو ابر قدرت سر بر آورده اند و امپراطوری انگلستان هنوز از نفس نیفتاده است. پس مبارزه بسی سخت است. خاصه که دو ابر قدرت نوحاسته، ایران مستقل و آزاد و رشد را، خطری بزرگ برای حفظ بخشهای تحت سلطه خود می دانستند. از این رو، تا می توانست در حفظ جبهه از خطر اختلاف و انشعاب می کوشید. تا ۲۸ مرداد ۳۲ و سالهای بعد از آن، این طور تصور می شد که او توجهی به پا برجا ماندن جبهه نداشته است. اما چون مهر سری از سندها برداشته شد و آنها انتشار یافتند، واقعیتهای بسیار تلخ، آشکار گشتند:

- آقای کاشانی را نامزد نخست وزیری کرده بودند و به راه موافقت با او رفتن مصدق، مانع از رفتن او به کج راه اختلاف و همدستی با دو قدرت خارجی کودتای شد.

- غیر از این که به مکی و بقائی نیز و عده نخست وزیری داده بودند، انگلیسها مأموری به خریدن این دو گمارده بودند و این دو بودند که بهای روی گرداندن از مصدق و دشمنی با نهضت ملی را معین کرده بودند.

- کار خریدن نمایندگان مجلس داشت به انجام می رسید. هرگاه ۱۰ نماینده دیگر نیز خریداری می شدند، حکومت مصدق از راه استیضاح ساقط می شد و نیازی به کودتا نمی شد تا که، در این زمان، هم آمریکا، از زبان رئیس جمهوری و وزیر خارجه ای که کلینتون و خانم آلبرایت بودند و هم از زبان مقامهای انگلیسی، بخاطر انجام آن، از مردم ایران پوزش بخواهند.

در «خاطرات و تألمات»، مصدق می نویسد که از خریدن «نمایندگان» مجلس آگاه بوده است. اسناد منتشره از سوی دولت امریکا نیز در باره خریدن نمایندگان مجلس، صریح هستند. در رویارویی با شاهی که به امریکا پیشنهاد می کرد بر ضد حکومت مصدق کودتای نظامی شود و بخشی از جبهه ملی که اینک از سرسپردگان امپراطوری فرتوت نیز پیشی گرفته بودند و نمایندگانی که خریداری می شدند و حزب توده ای که «لبه تیز حمله را بطرف مصدق» گرفته بود و در رأس حکومتی که خزانه اش خالی بود، مصدق چاره را نه در تسلیم و استغناء که در رویارویی دید. انجام رفراندوم بقصد محروم کردن قدرتهای سلطه جو از مجلس، در عین حال، فراخواندن مردم کشور به صحنه بود. رفراندوم فرصت سخن گفتن مصدق با وجدان همگانی شد.

با وجود کودتا، مصدق تجربه جبهه را رها نکرد. از تجدید فعالیت جبهه شادمان شد و گفت: پیش از این، تشکیلات سیاسی که بوجود آمدند، از میان رفتند اما جبهه ملی، برغم کودتایی که همه قدرتها در آن شرکت کردند، اینک تجدید فعالیت کرده است. و می دانیم که بر سر سازماندهی جبهه ملی با رهبری آن، اختلاف نظر پیدا کرد. با وجود سرنوشتی که جبهه ملی پیدا کرد، سه تجربه از تجربه های دوران طولانی فعالیت سیاسی مصدق، بکار امروز و فردای ایرانیان می آیند:

● وجود عنصر متفوق در یک جبهه و تفوق طلبی اش آفت جبهه است و آن را از میان می برد. تجربه بعد از کودتای خرداد ۶۰، معلوم کرد که امضای میثاق و تعهد به اصل «عدم هژمونی»، مانع از تفوق طلبی نمی شود. پیشنهاد او این بود که جبهه از فراوان حزب های کوچک تشکیل شود به ترتیبی که هیچیک نتواند بر دیگران تفوق جویند و هر یک از آنها بدانند که هرگاه هدفی را رها کنند که استقلال و آزادی است، نفعی می شوند بدون این که به جبهه زیان جبران نکردنی وارد کنند. بدین قرار، بنا بر تجربه، آن سازماندهی که امکان تفوق یک سازمان را بر دیگر سازمانها فراهم نیآورد، سازماندهی مطلوب یک جبهه است.

● جبهه ای با هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، می باید نقش نیروی محرکه را بازی کند. از لحاظ اندیشه راهنما و نیز از نظر عمل سیاسی، موضوع کارش حقوق ملی و حقوق انسان و سر و کارش با وجدان همگانی متصل به وجدان تاریخی باید باشد. از لحاظ عملی این جبهه می باید نقش وجدان علمی جامعه را بر عهده بگیرد و کار خود را غنا بخشیدن به وجدان همگانی و فعال نگاه داشتن دو وجدان تاریخی و وجدان همگانی نماید. از لحاظ عملی، می باید نقش نیروی محرکه را باز کند. یعنی خود را جانشین مردم نکند بلکه مردم را به جنبش همگانی برانگیزد:

● از زمانی که وجدان همگانی فرمان جنبش را صادر کرد، جبهه می باید بکوشد جنبش همگانی شود و مانع از آن شود که در یکی از دو محدوده، زندانی بگردد. و از آنجا که در یک قرن، ایرانیان سه نوبت به جنبش همگانی دست زدند و نتوانستند دولت حقوقمدار بنا کنند، نقش جبهه از زمان پیروزی اولیه به بعد بیشتر می شود. آسیب پذیری آن نیز، زیرا پرداختن به دولت، بنا بر این که دولت قدرت است و ترک کنندگان اعتیاد به قدرتمندی، زود به اعتیاد باز می گردند، جبهه می باید بنای دولت بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را هدف کند. پس می باید در فراخانی بیرون دولت و درون ایران، بمعنای مستقل از قدرتهای خارجی بماند. از آن پس، برداشتن ستون پایه هائی هدف می شوند که ساخت دولت و نیز نظام اجتماعی قدرتمند بر آنها استوار می جویند. بنا بر این، تجربه کشورهای شرق این امکان را به انتقاد کنندگان غرب داده است که بگویند: در شرق، روشنفکران تا که دولت را در اختیار می گیرند، مرام و آرمان را از یاد می برند و استبداد خویش را بر مردم خود برقرار می کنند. اما مصدق و کم شمار سیاستمداران و اندیشه ورزان، بنده قدرت نگشتند و در هر مقام، با استبداد وابسته مبارزه کردند. بهنگام انقلاب ۵۷، انتظار می رفت آقای خمینی، با داشتن مقام مرجعیت دینی، بنده قدرت نگردد اما او و دستیاران «روحانی» او بنده قدرت شدند. از این رو، نسل امروز، بیش از نسلی که در انقلاب ۵۷ شرکت کرد، نیاز دارد استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را هدفی دیرپا شناسد و در پیدایش بدیلی شرکت کند که به اعتیاد به قدرتمندی و یا اطاعت از قدرت بازنگردد.

انبروهای مسلح و نقش آنها در بازیافتن استقلال و آزادی:

مصدق، مردی که به یمن سربرداشتن ایرانیان از سینه خفت، رهبری نهضت ملی ایران را جست و تجسم غرور ملی گشت، مردی که بگام مرگ، احساس ایرانیان این بود که در دوره حکومت او بوده است، که از ایرانی بودن خویش احساس غرور کرده اند، نیک می دانست و با تمام توان می کوشید که نیروهای مسلح یک کشور می باید خود را تحت فرمان ملت خویش بدانند و مظهر غرور ملی بشوند تا که بجای ایفای نقش ستون فقرات استبداد وابسته، مظهر غرور ملی و مدافع استقلال کشور بگردند. هرگاه نیروهای مسلح آلت فعل استبداد وابسته بگردند، در ملت، احساس توانائی و غرور، جای به احساس ناتوانی و خفت می سپارد. نیروی مسلح عامل ناتوانی و خفت ملت خود، بمتابه عامل سلطه بیگانه و حاکمیت استبدادبان نمی تواند احساس خواری نکند. ۲۸ مرداد و سرانجامی که ارتش در انقلاب ایران پیدا کرد و، پس از آن، حیثیت و غروری که ارتش، بهنگام دفاع از وطن باز جست، به نیروهای مسلح این قاعده رامی آموزد: هرگاه نیروهای مسلح آلت فعل استبداد وابسته نشوند، اجازه نمی دهند آنها را بر ضد ملتی که استقلال و آزادی خویش را مطالبه می کند، بکار برند. چرا که نخست افراد نیروی مسلح می باید خویشتن را تا حد سلاح که بکار می برند، ناچیز کنند تا که آلت سرکوب مردم شوند. پس هرگاه بدانند تا خوار نشوند، وسیله خوارکردن نمی شوند، هرگاه بدانند کسانی بعنوان پاسدار استقلال کشور و انقلاب، قبول خدمت کرده اند و بر ضد مردم بکار می روند، احساس غرور انسانی را گم می کنند، هرگز به خفت آلت فعل استبداد وابسته شدن تن نمی دهند و بر سر راه ملتی در جنبش برای بازیافت سه حق استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی قرار نمی گیرند.

و به یمن ملی شدن صنعت نفت ایران، در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، روز مردم ایران نو شد. مصدق امید و بلکه یقین داشت که ایرانیان نهضت ملی ایران را آن قدر دنبال می کنند تا آن را به نتیجه رسانند. فرصت انقلاب ایران برای تحقق بخشیدن به استقلال و آزادی را نیز قدرت طلبان از دست مردم ایران بدر بردند. اما تجربه رها نشد و مبارزه ادامه یافت تا که مردم ایران، در سال ۱۳۸۸، به جنبش روی آوردند. امیدوار باشیم و بکوشیم جنبش تا تحقق اصول راهنمایی جنبشهای بزرگ مردم ایران، ادامه یابد و روز ایران نوروز بشود. امیدوار باشیم و بکوشیم سال ۱۳۸۹ نیز سال ادامه جنبش و بسا سال پیروزی آن و ایران سرزمین استقلال و آزادی و

رشد بر میزان عدالت اجتماعی بگردد. منبع: گویا نیوز



نامه ی سرگشاده به مسئولان اتحادیه ی اروپا بهرورز خلیق مسئول هیات سیاسی - اجرایی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

نامه سرگشاده به آقای جرسی بوزک سخنگوی پارلمان اروپا و خانم کاترین آشتون نماینده عالی روابط بین‌المللی و سیاست امنیتی اتحادیه اروپا!

خانم و آقای محترم!

سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) از موضع اخیر اتحادیه اروپا در مورد وضعیت ایران بویژه بیانیه خانم کاترین آشتون نماینده عالی روابط بین‌المللی و سیاست امنیتی اتحادیه اروپا به تاریخ ۱۹ ژانویه ۲۰۱۰ و قطعنامه‌های پارلمان اتحادیه اروپا که در تاریخ ۱۰ و ۲۵ ژانویه ۲۰۱۰ منتشر شده است، استقبال می‌کند. ما باور داریم که لویت دادن به مسئله حقوق بشر و ضرورت قانونیت دموکراتیک در ایران نشان از حساسیت بیشتر شما نسبت به آرزوها و خواسته‌های به‌حق مردم ایران در قیاس با گذشته است.

ما از حمایت اتحادیه اروپا از حرکت تاریخی و پویای مردم ایران تحت شعار "رأی من کو؟" استقبال می‌کنیم. این جنبش علیرغم اینکه تحت شدیدترین اشکال سرکوب قرار گرفته است، درصدد عقب‌نشینی نیست و حرکت خود را در جهت تحقق حقوق دموکراتیک مردم و برگزاری انتخابات آزاد در کشور، آزادی کلیه زندانیان سیاسی و محاکمه آمرین و عاملین کشتار مردم ادامه خواهد داد. حمایت شما و سایر ارگان‌های بین‌المللی می‌تواند به تحقق چنین هدفی کمک کند. در این ارتباط ما از اینکه اتحادیه اروپا موضوع پرونده انرژی هسته‌ای ایران را بعنوان یکی از معضلات در حیات سیاسی ایران - و درون ایران ارزیابی کرده و نه مهم‌ترین آنها - شدیداً استقبال می‌کنیم. ما امیدواریم که اتحادیه اروپا به دیگر کشورها در جامعه بین‌المللی یادآوری کند که زیر پا گذاشتن منشور سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر و از جمله میثاق حقوق شهروندی و سیاسی که ایران نیز یکی از امضاء کنندگان این میثاق است، بهمان اندازه مهم است که قرارداد عدم گسترش سلاح‌های اتمی.

ما امیدواریم که موضع اتخاذ شده توسط اتحادیه اروپا در آینده انعکاس دهنده موارد زیر باشد:

- ما از فراخوان پارلمان اروپا در مورد بحث و مذاکره پیرامون اعمال تحریم‌ها و محدودیت‌هایی که به مردم صدمه‌های نرزد، بلکه در واقع تحریم افراد و ارگان‌هایی را هدف قرار دهد که در سرکوب مردم شرکت داشته‌اند، استقبال می‌کنیم. این تحریم‌ها می‌تواند شامل منع رفت و آمد و مسافرت این مقامات در سطح کشورهای اروپا و ضبط و بستن حساب‌های بانکی آنها را شامل شود.

ما امیدواریم که اتحادیه اروپا ضمن منع صدور ویزا برای کسانی که در نقض حقوق بشر در رژیم ایران نقش داشته‌اند، تحریم‌ها را بگونه‌ای سامان‌دهی کنند که منافع مالی آنها را هدف قرار دهد. این افراد می‌توانند کلیه فرماندهان کشوری و منطقه‌ای نیروهای امنیتی و سپاه پاسداران، بسیج و کلیه افراد و مقاماتی که بنوعی در ارتباط با پروژه هسته‌ای ایران باشند.

- ما از فراخوان کشورهای اتحادیه اروپا در محکوم کردن نقض حقوق بشر و تلاش جدی شورای حقوق بشر سازمان ملل در یافتن مکانیسم مناسب در عکس‌العمل در قبال بحران حقوق بشر در ایران حمایت می‌کنیم. ما همچنین از اقدامات اتحادیه اروپا در جلوگیری از انتخاب عضویت ایران در شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در انتخابات ماه مه ۲۰۱۰ حمایت می‌کنیم.

امیدواریم که اتحادیه اروپا از کشورهای عضو خود در شوراهای حقوق بشر سازمان ملل بخواهد تا پیش‌نویس طرحی را برای صدور قطعنامه‌ای از طرف سازمان ملل متحد در مورد ایران و اختصاص گزارشگران ویژه‌ای با اختیارات گسترده جهت بررسی نقض حقوق بشر در ایران، بویژه در مورد وقایع بعد از ژوئن ۲۰۰۹ را تهیه نمایند.

اتحادیه اروپا از گزارشگران ویژه بخواهد تا گزارشی در مورد شکنجه و دیگر فشارهای وحشیانه و غیر انسانی و رفتارهای تحقیرآمیز و اعدام‌ها تهیه کنند.

- ما از انتقاداتی که از شرکت‌های بین‌المللی از جمله شرکت مخابراتی نوکیا و سیمنز صورت می‌گیرد، حمایت می‌کنیم. این شرکت‌ها با مسلح کردن دولت ایران به فناوری‌های سانوسور و مراقبت به رژیم تهران در دستگیری و تعقیب معترضین کمک می‌نمایند. ما معتقد هستیم که این سوداگری جدا از اینکه بازار این شرکت‌ها را در آینده به خطر می‌اندازد، باعث برانگیخته شدن خشم جوانان ایران نسبت به این شرکت‌های اروپایی می‌گردد.

ما از اتحادیه اروپا می‌خواهیم تا صادرات فناوری تجهیزات مراقبت و کنترل به ایران را ممنوع اعلام کند. ما امیدوار هستیم که اتحادیه اروپا کشورهای عضو خود را که عضو شورای امنیت سازمان ملل متحد هستند، ترغیب به ارائه پیش‌نویس قطعنامه‌ای بنماید که در آن هرگونه معامله تجاری و وسائل و تجهیزات و فناوری که رژیم تهران از آنها برای عملیات جاسوسی بر علیه مردم استفاده می‌کند ممنوع اعلام شود.

- ما با محکومیت رژیم ایران در برقراری سانوسور در مطبوعات و رادیو تلویزیون و سرویس اینترنت موافق بوده و اتحادیه اروپا و کشورهای عضو آنرا فرا می‌خوانیم تا پی‌آمدهای استفاده از چنین روش‌هایی را به اتحادیه بین‌المللی ارتباطات گوشزد نمایند.

- ما از اتحادیه اروپا می‌خواهیم که از کلیه امکانات دیپلماتیک خود برای نجات جان کلیه کسانی که در ایران به اعدام محکوم شده‌اند استفاده کند، از جمله تماس با رهبران کشورهایی که می‌توانند تأثیرات دیپلماتیک بر رهبران سیاسی ایران داشته باشند.

ما انتظار داریم که پارلمان اروپا هیئتی به ایران جهت بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران و ملاقات با خانواده زندانیان سیاسی و ایجاد امکاناتی جهت تماس با اپوزیسیون درون کشور اعزام نماید.



با احترام

سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

هیئت سیاسی - اجرایی

بهرورز خلیق

۲ مارس ۲۰۱۰

منبع: اخبار روز



حقوق شهروندی تنها مختص به طبقه متوسط نیست! گفتگوی تلاش آنلاین با بهزاد کریمی

تلاش - آقای کریمی از همپاشیدگی اقتصادی، ورشکستگی واحدهای بزرگ و کوچک صنعتی و تولیدی، بیکار شدن دسته های هزار نفری کارگران، رشد سرسام آور قیمتها و افزایش نرخ تورم، سیل عظیم جوانان بیکار و بدون چشم انداز روشن و... منطقاً باید پشت هر نیروی عدالتخواه و بیش از همه پشت نیروی چپ مدافع تأمین کار و نان مردم زحمتکش را به لرزه درآورد. بی تردید با توجه به ساختار سیاسی - اقتصادی زیر چنگ نیروهای نظامی - امنیتی حاکم تنگتر شدن کمر بند تحریم ها و انزوای فزاینده این وضع دشوار را سخت تر و تنگناها را تنگ تر خواهد نمود.

در چنین وضعیتی آیا پیام جنبش سبز که آزادی، مبارزه با استبداد دینی است و به گفته شما، جنبش ضد تبعیض شهروندان است، توسط توده های زحمتکشی که شب و روز خود را در کابوس بی کاری و بی نانی و به یغما رفتن آخرین پاره های تأمین معیشت خود و خانواده به سر می برند، شنیده خواهد شد؟

بهزاد کریمی: جنبشی که در اعتراض به بیشرمانه ترین نوع تبعیض از سوی حکومتیان علیه رای شهروندی و به سود یک کاندیدا و با پشتوانه خشونت شکل گرفت و در ضدیت با تبعیضات حکومت ضد مدنی در حق شهروندان کشور گسترش و اوج یافت، آینده را از دست خواهد داد، اگر که دامنه اعتراض خود به تبعیض را جنبه همه شمول نبخشد. این جنبش خود بنیاد، باید بر پهنای بنیان خود بیفزاید. یعنی، همه جنبش های مطالبه محور را بخشی از خود کند و با برسمیت شناختن خود ویژگی ها و خصلت خود بودگی این جنبش ها، آنها را همراه و بخشی از خود سازد. این درست است که زن ایرانی برای آزادی، به تأمین سلامت و صلاحیت رای خویش نیاز دارد و آزادی رای، نشانه ای از آزادی زن است؛ اما آزادی رای، به معنی رهایی وی از تبعیضات نهادینه نیست. پس، "سبز" زمانی برای زنان ما سبز خواهد ماند که منادی یا دستکم پشتیبان حقوق آنان در زمینه برابر حقوقی جنسیتی باشد. از این طریق است که صدای "سبز" استعداد شنیده شدن بیشتری خواهد یافت. در مورد ملیت های ایرانی تحت تبعیض نیز چنین است: جنبش دمکراتیک سراسری و عمومی، بستر اصلی و دروازه عبور جنبش های این ملیت ها به رهایی از تبعیض ملی است، اما نه هنوز الزاماً ایستگاه آزادی برای آنان از تبعیض. یک جنبش سراسری تنها در اعلام حمایت از و پایبندی به رفع تبعیضات ملی در ایران آینده است که می تواند اعتماد میلیونها آذربایجانی، کرد، ترکمن، بلوچ، عرب و ارمنی و آسوری و دیگر گروههای ملی و مذهبی کشور را بر انگیزد. در کنار این دو زمینه مهم جنبش های مطالبه محور، برآمدهای مدنی دیگری هم وجود دارد که "سبز" باید آنها را دریابد و اگر دریافته است، بیشتر با آنها گره بخورد. ولی "سبز" به ویژه بیشتر از هر کجا صدای خود را باید به گوش انانی برساند که اکثریت کثیر جامعه را تشکیل می دهند: آن میلیونها زحمتکش ایرانی را منظوردارم که گرفتار تنگناهای اقتصادی و بی عدالتی ها هستند. در صفوف "سبز"، نیروی زحمت نا موجود نیست و بخش آگاه زحمتکشان تهران و شهرهای بزرگ را در آن می توان دید، اما این هنوز ابتدای و مقدمه ای بر اصل موضوع، این فعلاً تماس با جویبارهای نیروی کار و زحمت است و نه هنوز با توده عظیم رنج و محنت! نیاز به گره خوردگی "سبز" است با حرکت های مطالبه محور کارگران و کارمندان، و بدل شدن آن به بلندگوی دفاع از حقوق محرومان در متن بحران های اقتصادی حاد موجود و پیش رو. بحران هایی، به مسئولیت دولت نظامی-امنیتی حاکم. اصلی ترین و تعیین کننده ترین عرصه چالش بین "سبز" با عمامه سیاه هم درست در همین جاست! حکومت، عرصه عمومی را باخته است و نه تماماً اما اساساً با تکیه بر زور و پول است که به تحمیل خود بر جامعه ادامه می دهد. صرف بیشتر پول در عرصه نظامی و انتظامی توسط حکومت به دلیل وجود جامعه ای زنده و معترض، به معنی اینست که امکانات آن در زمینه سیاست صدقه دهی و مرید پروری رو به کاستی گذارده و در شرایط تعمیق و حدت بحران های اقتصادی فعلی، مسلماً مواجه با کاهش باز هم بیشتری می شود. این وضع، زاینده اعتراض های گسترده اجتماعی از سوی زحمتکشان است و خبر دهنده از واقعیت به میدان آمدن نیروی معترض طبقات محروم در ابعاد توده ای و در ضدیت توده با دولت سبب ساز مصیبت. و این، یعنی پدیداری دو نیروی موازی اعتراض گسترده در جامعه: یکی فریاد "سبز"، شاخص با سیمای آزادی و دیگری سرخی خشم، در چهره عدالت خواهی اجتماعی. "سبز"، در این فرصت تاریخی و با تشخیص این موقعیت تاریخی است که می تواند توازن قوا را به ضرر ارتجاع و استبداد برهم زند. تلاش هم اکنونی برای پیوند یابی با نیروی زحمت معترض از طریق گروههای آگاه این نیروی عظیم، طرح درنگ ناپذیر خواست ها و مطالبات اقتصادی و اجتماعی زحمتکشان و بیکاران دردمند، و افشاگری های مستمر سیاست ها و برنامه های فقرزا و بحران ساز دولت کودتا، آن وظایفی است که جنبش شهروندی "سبز" در انجام آنها یک لحظه را هم نباید از دست نهد. توازن قوا، از این طریق و از آن طرق است که می تواند به ضرر استبداد مرتجع برهم خورد. "سبز"، ناکافی بودن زور خود در غلبه بر دولت کودتا و ولایت فقیه حامی آن را، از این راه خواهد توانست جبران کند.

تلاش - پس شما معتقدید که پیوستن به جنبش سبز از سوی نیروهای ناراضی الزاماً به خودی خود صورت نخواهد گرفت. جنبش سبز تنها با تکیه بر حقوق شهروندی، حق مردم در تعیین سرنوشت کشور، حقوق مساوی انسانها و آزادی های سیاسی و اجتماعی، که آنها را مختص به طبقه متوسط می دانید، موفق به جلب همه نیروهای کشور نخواهد شد. جنبش سبز در جذب همه نیروهای ناراضی باید «خود ویژگی ها و خصلت خود بودگی» را به رسمیت شناسد. این «خود ویژگی و خود بودگی» نیروی مورد توجه گفتگوی کنونی چه معنایی دارد؟

بهزاد کریمی: ابتدا یک تدقیق! "حقوق شهروندی، حق مردم در تعیین سرنوشت کشور، حقوق مساوی انسانها و آزادی های سیاسی و اجتماعی" حقوقی نیستند که "مختص طبقه متوسط" باشند. سخن، تنها بر سر این است که نیرویی که در اصطلاح جامعه شناسی سیاسی به طبقه متوسط مدرن معروف شده، آن طبقه ای است که هم بلافاصله برخوردار از این حقوق را نیاز می بیند و به نبودش واکنش نشان می دهد و هم بلاواسطه آماده مبارزه برای رسیدن به آنهاست. وگرنه، هر ایرانی، یک شهروند است: از فقیر و غنی و از "ندا"ی مقتول تا خامنه ای قاتل؛ از نظر حق و برخوردار از حقوق، هیچ کس بر کس دیگر مزیت ندارد و اصل تساوی حقوق، همه شمول است و نمی تواند در انحصار این یا آن طبقه و قشر اجتماعی باشد. آزادی، برای همگان است و ما آن را حتی برای انانی می خواهیم که در کار سلب آزادی از شهروندان هستند! "حقوق مساوی انسانها و آزادی های سیاسی و اجتماعی"، نیاز هر شهروند است و مبارزه برای آنها خصلت ملی دارد. اما معنی «خود ویژگی و خود بودگی» جنبش های مطالبه محور، نهفته در ذات آنهاست! مثلاً جنبش کارگری را در نظر بگیریم که مطالبه حقوق مربوط به کار، ویژه و مختص آنست و موجودیت و خود بودگی این جنبش، مدیون نیروی کار و خواست های خاص همین نیرو. درخواست های خود ویژه این جنبش، اساساً از جنس صنفی است و تنها زمانی خصلت سیاسی به خود می گیرد که تحقق آنها با مقاومت نهاد قدرت سیاسی و موسسات آن مواجه شود. بنابراین، این جنبش خود بود با مطالبات خود ویژه صنفی اش می تواند رنگ سیاسی به خود گیرد و برای منافع کوتاه مدت و دراز مدت خویش حتی با قدرت مرکزی و کلان درافتد، اما هیچگاه نمی تواند جنبه عموم طبقاتی یا دقیق تر - کاراکتر ملی، بر خود بگیرد؛ ولو اینکه برای کامیابی اش نیازمند جلب حد معینی از همدردی های اجتماعی باشد. بحث اصلی ما اما، به گمان نه بر سر شناسه های جنبش های مطالبه محور و تفکیک آنها از جنبش ملی و عام، که پیرامون مناسبات آیندو با همدیگر است! زیرا که قرار نیست که یک جنبش ملی و فراگیر همان فونکسیون را داشته باشد که یک حرکت تک محوری دارد. اما جنبش دمکراتیک عمومی می تواند با حمایت از خصلت دمکراتیک و عادلانه جنبش های مطالبه محور و حمایت از خواست های خود ویژه این یا آن نیروی اجتماعی در کشور، اشتراک جوهری خود بر سر حقوق مدنی و شهروندی و بر سر آزادی و دمکراسی با آنان را بنمایاند و از این طریق نیروی زیر چتر خویش را توسعه دهد.

تلاش - گمان شما کاملاً درست است. قصد ما در این گفتگو یافتن حلقه های ارتباطی میان جنبش سبز و مطالبات اقتصادی و حقوق صنفی به تعویق افتاده و در بسیاری مواقع پایمال شده کارگران و کارکنان این کشور است.

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

مهندس میرحسین موسوی در گفتگویی اخیراً در پاسخ به مصاحبه گر سایت «کلمه» به این امر اشاره اعتراض آمیزی می کنند که: «به نام خصوصی سازی، بیشترین پروژه ها و فعالیت های اقتصادی کشور در بنگاه های شبه دولتی و نیز سپاه جمع نشود.» این گفته ی مهندس موسوی اشاره ای فشرده به واقعیتی بس مخوف با پیامدهای گسترده و ویرانگر کنونی است. از نظر شما نقطه های مماس و همسوئی میان آنچه طرفداران جنبش سبز در مبارزه با چنین حکومتی می گویند و آنچه توده های زحمتکش ایران در زندگی روزمره ی خود لمس می کنند، بر بستر این واقعیت، کجا هستند؟ آیا این نقطه های تماس به قدر کافی برای این دو مبارزه ی همسو روشن است؟

بهزاد کریمی: سلطه اقتصادی نیروهای سپاهی و امنیتی بر بخش های مختلف اقتصاد کشور و به ویژه بخش های کلیدی آن، پیش از همه یک تخریب ملی است و علیه همگان، از توده وسیع زحمت تا اقلشار مرفه به شمول بخش خصوصی سرمایه دارو البته پیش از همه بر ضد طبقات فرودست. اندکی روی این موضوع متمرکز شویم.

از نظر دیدگاه ملی و در رابطه با دموکراسی، برای یک کشور مدام اسیر در چنگال استبداد و دیکتاتوری این امری است حیاتی که از دولت قدر قدرت به ساختار قدرتی گذر کند که در آن دولت به لحاظ اقتصادی وابسته ملت باشد. بدون تحقق این ساز و کار اقتصادی، سخن گفتن از دموکراسی در ایران فاقد جدیت و نهادینه شدنش در کشور، امری محال است. صندوق درآمد نفت از صندوق دولت باید جدا شود و طی یک روند سنجیده، هزینه های جاری دولت اساساً و عمدتاً از محل مالیات ها تامین گردد. تنها در چنین صورتی است که می توان شاهد استقرار دولت حقوقی عملاً پاسخگو در برابر مردم بود. درست در شرایطی که فشرده همه آگاهی مردم ایران بر بستر بیش از صد سال مبارزه برای دموکراسی، بر یک چنین سمت گیری استراتژیک از سوی قدرت تاکید دارد، ما شاهد اتاتیسم (دولت سالاری) آنهم در بدترین و مخوف ترین شکل آن یعنی نظامیان امنیتی زیر علم ایدئولوژیک هستیم! فاجعه، پیش از همه در اینجا است! اینکه اقتصاد یک کشور در خدمت تحکیم استبداد در داخل و ماجراجویی ها در خارج قرار گیرد. چنین اقتصادی تمایل به اطاعت از منویات و نیات قدرت دارد و نه عمل به ساز و کارهایی که پیشرفت و توسعه کشور ایجاب می کند و نه در راستای تولید ثروت ملی و باز توزیع به سود طبقات و اقلشار کم درآمد و فرودست. چنین اقتصادی قبل از اینکه از زاویه قوانین اقتصادی و الزامات آن بررسی شود، بایستی همچون اهرمی برای سلطه یک گروه بندی قدرت سیاسی فهم گردد. این اقتصاد، اقتصادی ضدملی است و بر ضد همه طبقات و اقلشار تولید کننده و سازنده قرار دارد. من از آنجا که تخصصی در زمینه دانش اقتصاد ندارم، لذا نمی توانم و نباید هم وارد بحث کارشناسی شوم تا که با آمار و ارقام نشان دهم که در این چند سال اخیر چه بر سر بخش خصوصی تاریخاً ناتوان کشور در رقابت به شدت نابرابر با سپاه آمده است. اما واقعیت ها چنان روی دایره حقیقت در حال جلوه گری هستند که با هیچ حاشایی قابل صرف نظر کردن نیستند و دولت رکورد دار در دروغ هم نمی تواند آنها را لاپوشانی کند. مهمترین فعل و انفعالات در چنین اقتصادی از یکسو واگذاری واحدهای دولتی در اختیار نهادهای نظامی - امنیتی و در درجه نخست سپاه پاسداران است و از سوی دیگر باز توزیع سود بر اساس قانون رانت قدرت! در این اقتصاد قانون اینست: هر کس به این استبداد بیشتر خدمت کند، مستحق سهم بزرگی است و شاه قانون آن، کانالیزه شدن منابع درآمد کلان به بیت رهبری، بی هیچ حساب و کتابی! از اینروست که کشاندن مبارزه با قدرت حاکم به عرصه سیاست های اقتصادی دولت حاکم و افشاء و نشان دادن عوارض این اقتصاد عین مبارزه ملی است و عین سیاست است. جنبش سبز باید بخش بزرگی از خیمه و خرگاه مبارزه را به این عرصه بکشد.

چنین اقتصادی که کار فرمای آن علقه خاصی به زور عریان دارد، کمترین ظرفیت و پتانسیل برای تحمل کوچکترین اعتراض های صنفی را ندارد، در چشم او هر شیوه در رابطه با دستمزد و شرایط کار تهدید قدرت سیاسی و آمریت اوست و سندیگاهها و یا حتی تشکل های کنترل شده اسلامی در محیط های کار، تجلی حزب اپوزیسیونی در برابر باند های قدرت! پس، از نقطه تماس های جنبش سبز و حرکت های مطالبه محور، یکی همین است که اشاره شد. و یک نقطه تماس بسیار قابل درنگ دیگر، انطباق انفجار آگاهی و آشفشان علیه ستم بر همدیگر در میان خیل وسیعی از زحمتکشان فرهنگی و آگاه عمدتاً ساکن ابر شهر تهران و کلان شهر های کشور است. آموزگاران و استادان، کارمندان و کارگران آگاه در هر دو بخش دولتی و خصوصی، پرستاران و کارکنان دیگر بخش های خدماتی که در همین سالهای اخیر بارها حرکات مطالباتی صنفی را از خود نشان داده اند، جملگی منبع لایزالی برای جنبش سراسری و ملی سبز برای آزادی و دموکراسی هستند.

تلاش - چرا عکس این برداشت نتواند صادق باشد؟ وقتی چنین کار فرمای صاحب قدرت مطلق سیاسی، هر مطالبه و حرکت صنفی را تهدیدی بر هستی و قدرت خود می داند، وقتی از همپاشیدگی ساختار اقتصادی که زیر سایه وابستگی و در چنگ حکومت شکل گرفته، جلو چشم همگان است و هرروز واحدهای بیشتری رو به ویرانی می گذارند و به سیل عظیم بیکاران افزوده می شود، و هیچ تضمین و امنیت شغلی و کاری وجود ندارد، چرا همان اصناف به نام صنف خود به جنبش سبز نمی پیوندند، یا چنین پیوندی را با نام صنف خود آشکار نمی کنند؟ چنین حرکتی یکبار در پیوستن زحمتکشان ایران به انقلاب اسلامی موثر افتاد، چرا امروز نه؟

بهزاد کریمی: درست است که حاشیه نشینان فقر زده ابر شهر تهران و کلان شهر های کشور در آخرین ماههای انقلاب ۱۳۵۷ بیشترین نیروی مهیب براندازی را تشکیل می دادند و درست است که این وعده عدل علی بود که این توده محنت زده را نیرو و توان عظیمی می داد تا که علیه وضع موجود بشورد، اما ایده راهنمای آنان برای انقلاب را اساساً می باید در دفاع از سنتی جست که روحانیت هژمونیک انقلاب به عنوان یگانه مرجع معتبر پیش این توده آنرا پیش کشیده و چونان پرچم آلترناتیو در برابر مدرنیزاسیون از بالای شاه و پورشگر علیه سنت برافراشته بود. و در مورد طبقات و اقلشار متوسط آن دوره هم، سخن گفتن از انگیزه اقتصادی و معیشتی برای انقلاب، دیگر یک سفسطه خواهد بود! زیرا که یک بخش از اینها به انقلاب علیه شاه برخاستند چون آزادی و دموکراسی می خواستند. همان خواست هایی که، دیکتاتوری شاه آنها را نمی داد؛ و همان سیستم سرکوبگر و یکه تازی که، حق مشارکت از این نیروی دارای بلوغ اجتماعی و سیاسی را ستانده بود. یک بخش دیگر هم که می دانیم از موضع دینی و سنتی بود که بر ضد نظام حاکم عمل کردند. بنابراین، عامل اصلی الحاق همه طبقات و اقلشار فرو دست به روند انقلاب را در اقتصاد جستن درست نیست و با واقعیت نمی خواند. یادم نیست کجا، ولی در جایی خوانده بودم که یک تحلیل گر خارجی، انقلاب بهمین را به طنز نه انقلاب از سر گرسنگی که انقلاب در موقعیت رفاه توصیف کرده بود! در این توصیف، واقعیتی نهفته است که به درد تحلیل وضع امروزی می خورد. امروز آن نیروی عظیم حاشیه شهرها در حالی با فقر دست و پنجه نرم می کند که مدنهایست که وارد متن جامعه شهری شده و برخوردار و یا دستکم در معرض مستقیم آگاهی های شهری وندی است. او قبلاً روستایی ای بوده است با ریشه اش در روستا ولی ویلان در شهر، سخت محروم از نعمات مادی و تماماً اسیر موهوماتی که سرخ آن در دست آخوند ده بود. آخوندی که در پایانه سال ۱۳۵۷ علی العموم در مقام کادر تشکیلاتی رهبر انقلاب آقای خمینی عمل می کرد. اینک اما همان حاشیه نشینان سابق، والدین دانشجویان بسیار، آموزگاران فراوان و خیل کارگران صنعتی و کارمندان هستند؛ یعنی که در متن شهر جای گرفته اند. اینست آن تفاوت اساسی با سابق! با آنکه اکنون ما با سازمان یافته ترین و گسترده ترین سیستم صدقه دهی و مرید پروری در تاریخ کشور روبرو هستیم، اما فراموش نکنیم که عنصر آگاهی به حق شهروندی چه در زمینه برخورداری از یک حداقل معیشت و چه در زمینه آزادی ها و مشارکت در حیات کشور، یک واقعیت محرز و مدام در حال رشد است. من نمی خواهم دچار خوش بینی های غیرواقعی شوم، اما به سیر فزاینده آگاهی ها در میان طبقات فرودست باور دارم و زمینه برای سازمانیابی توده های زحمت در جهت منافع خود و استعداد برای سر بر آوردن سندیگاهها و تشکل های صنفی را بالا می بینم. من نمی گویم که وضع در لحظه حاضر به حد مطلوب رسیده است، اما می گویم که در مقایسه با زمان انقلاب بهمین، فریفتن توده های زحمت به سود ایدئولوژی های "نجاتبخش" به آسانی ممکن نیست و زمینه خودبودگی نیروهای اجتماعی مهیتر از هر زمان دیگر است. جنبش دموکراسی سراسری و ملی، دقیقاً همین امید را می باید دریابد: ترکیب آزادی و عدالت را!

تلاش - جنبش همبستگی لهستان (سولیدارنوش) با اقدام شجاعانه و اعتصاب یک بخش مهم کارگری آن کشور به رهبری لخ و السا آغاز شد و به یک جنبش سراسری ملی - مسالمت آمیز بر علیه حکومت کمونیستی و بر محور آزادی و دموکراسی پیروز مند بدل شد و رهبر سندیکای سراسری این کشور را از طریق انتخابات آزاد بر مسند قدرت حکومتی دموکراتیک نشاناند. از این تجربه تاریخی - بدون هر گونه الگو برداری - چه می توان آموخت؟

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

بهزاد کریمی: ظریف ترین نکته در جنبش همبستگی لهستان، شاید در استفاده اپوزیسیون آزادی خواه آن از ابزار بود که حکومت در حالیکه خود را در خدمت آن معرفی می کرد ولی در عین حال عملاً آنرا از دست داده بود: سندیکای کارگری! حکومتی که بر سر کار بود خود را حکومت طبقه کارگر معرفی می کرد و مدافع منافع این طبقه، و درست همین اعلام هویت از سوی قدرت بود که نه تنها به سندیکاهای کارگری امکان حیات و موجودیت می داد بلکه امنیتی ترین سپر را برای فعالان آن فراهم می آورد. اپوزیسیون هوشمند لهستان با فهم همین موقعیت بود که توانست در بهترین جای ممکن بنشیند و خود را تکثیر کند! شرایط خود ویژه این سندیکا هم توجه و اतिकان ضدکمونیسم و هم غرب در حال جدال با شرق را بر انگخت، اما واقعیت اینست که این سندیکا بیش از همه کانونی شد برای گردآمدن آزادیخواهان دموکراسی طلب در لهستان. اپوزیسیون در لهستان، قدرت حاکم را مشخصاً در آنجایی طناب پیچ کرد که این حکومت "کارگری" بساط خویش را پهن شده بر روی همان طناب تعریف می کرد!

در پرتو تجربه لهستان شاید بتوان در میان اپوزیسیون عمل گرای جمهوری اسلامی به دو رویکرد اشاره کرد: تکیه بر دین با خوانشی دموکراتیک از آن در مبارزه علیه استبداد دینی، و قراردادن جمهوریت نظام در برابر ولایت آن و بر این بستر انتخاب در برابر انتصاب! رویکرد اول به شمول باورمندان به نوعی از حکومت دینی تا کسانی است که من آنها را نیمه سکولار می نامم. اینها بر آنند که تنها با سازماندهی جامعه دینی علیه قدرت دینی سازمان یافته است که می توان در ایران به دموکراسی رسید. این رویکرد، واقعیت وجودی یک نیروی کلان سکولار در جامعه را کمابیش می پذیرد و حتی به ضرورت همراهی و همکاری خود با آن ولو به شکل ضمنی معترف است، اما به شرط آنکه زیر هژمونی آن قرار گیرد! من البته با این رویکرد نه تنها همراه نیستم بلکه از موضع دموکراسی خواهی که سکولاریسم الزام ناگزیر و طبیعی آنست، آنرا نوعی از رجعت می دانم و در واقع، چیزی فراتر از هوشمندی سیاسی و بیشتر از جنس انتخاب ایدئولوژیک! و امارویکرد دوم به شمول هم اصلاح طلبان و هم تحول طلبان، برانست که مردم را با موضوع حق انتخاب و جمهوریت می باید سازمان داد؛ اولی ها یعنی اصلاح طلبان این سازمان دهی را برای کنترل امر ولایت مطرح می کنند و دومی ها یعنی تحول طلبان برای برکناری ولایت و انتصاب و برقراری جمهوریت بی پسوند و تماماً مبتنی بر انتخاب. در این رویکرد، ما با سیاست ورزیدن رویرو هستیم و با هوشمندی سیاسی، که می خواهیم با ولایت فقه در همان جایی در افتیم که ولایت برای تحمیل خود بر جامعه امروزین ایران لباس جمهوریت بر تن کرده و عصای انتخابات در دست گرفته است! اینجاست که هم ما و اصلاح طلبان زبان مشترکی می یابیم و هر دو می گوئیم که جمهوریت قربانی ولایت شده و انتخاب فدای انتصاب و آمریت هسته قدرت. و بر همین اساس است که ما تحول طلبان با اصلاح طلبان به طور مشترک به شعار انتخابات آزاد می رسیم اگرچه با درک های متفاوت از هم و در همانحال دارای اشتراکات با هم، که البته خود بحث جداگانه ای می طلبد.

تلاش - با سیاست از شما و با امید به باز کردن این «بحث جداگانه» در فرصت بعدی

منبع:

<http://www.talashonline.com>



نهاد دین محمدرضا نیکفر

سه پرسش

یاسر میردامادی، این سه پرسش را در برابر من نهاده است:

۱. چه چیزی نهاد دین را از دیگر نهادها جدا می سازد و با چه روشی می توان به این جداسازی رسید؟
۲. نسبت خشونت سکولار با خشونت دینی چیست (به فرض امکان جداسازی خشونت سکولار از خشونت دینی)؟ آیا می توان داوروری کرد که خشونت دینی بیش از خشونت سکولار است (اگر اصولاً امر سکولار خشونت زنا تلقی شود)؟
۳. آیا دین «ذاتی تغییرناپذیر» دارد؟ اگر نه، این سخن دقیقاً به چه معناست و مقوله ی بدیل و جایگزین آن برای فهم دین چیست، آیا مثلاً چیزی شباهت خانوادگی (family resemblance) ویتگنشتاین است؟ [۱]

در این نوشته من تنها به پرسش نخست می پردازم. پاسخ به دو پرسش دیگر را به فرصتی دیگر وامی نهم. رویکرد نوشته به مسئله چنان است که موضوع های مشخصی که ذهن ما را به خود مشغول داشته، در کانون توجه قرار گیرند. مفهوم "نهاد"، آن گونه که در جامعه شناسی معمول است، به عنوان مجموعه ای از هنجارها، باورها و ارزش های به هم پیوسته در رابطه با فعالیت ها و علایق اجتماعی معینی در نظر گرفته شده است. به موضوع در هم آمیخته دین و تفکیک میان نهادها و روش بررسی در این زمینه به صورتی جدا از تحلیل مسئله ای اصلی پرداخته نشده و ترجیح داده شده این موضوع در جریان خود بررسی برنمایانده شود. در این مورد معیار اصلی تفکیک کارکردی گرفته شده که هر نهاد برای بازتولید خویش دارد.

دین و فرهنگ

دین بنابر تعریف مشهور اسپرو مؤسسه ای اجتماعی است که پایه ی وجودی آن کنش و واکنشی است شکل گرفته توسط فرهنگ با آنچه در پنداشت فرهنگ باشنده هایی فرانسوی اند. [۲] در این تعریف، که رابطه ی تنگاتنگ دین و فرهنگ را به خوبی برمی نمایاند، فرهنگ سه بار حضور دارد:

۱. دین مؤسسه ای است اجتماعی در درون یک فرهنگ، یعنی نحوه ی شکل گیری، تاریخی که می یابد، روال پیام رسانی، شکل سازمانی و رابطه ی آن با دیگر مؤسسه های اجتماعی تنها با رجوع به فرهنگی که دین در آن پا گرفته و به سهم خود به آن شکل داده، فهمیدنی هستند.
۲. این فرهنگ، تصویری کلی دارد از موجودهایی فرانسوی و دنیایی آن سوی دنیای محسوس انسانی.

۳. دین، کنش و واکنش انسانها با این پهنه ی "فرهنگی" فرانسوی را سامان می دهد. خود این کنش و واکنش ها همخوان با الگوهای اند و در مجراهایی صورت می گیرند که فرهنگ در اختیار دین گذاشته است.

هیچ دینی از نقطه ی صفر نمی آغازد. هیچ خدایی وجود ندارد که با یک یا چند معبود پیش از خود خویشاوند نباشد. ابداع ها و ابتکارهای هر دینی در هنگام پانگیری آن، هر چه باشند، از فرهنگ موجود برآمده اند. پیش از آن که دینی بنا به تعبیری رایج در بحث منشأ احکام فقهی در اسلام، برخی موازین فرهنگی موجود را "امضا" کند، خود به "امضا"ی آن فرهنگ می رسد. "امضا"ی متقابل طبعاً با تنش و جرح و تعدیل متقابل همراه است. بر این قرار نقد دین، نقد فرهنگ است. و نیز حق با جامعه شناسی دین در سنت فرانسوی آن است که در شیفتگی هر قومی به دین خود، نوعی خودشیفتگی دیده است. دین و ناسیونالیسم، قرابتی بنیادین دارند. این خلدون در دنیایی که می شناخته به درستی دین را در کانون عصبیت قومی جهان گشا دیده است. تعریف اسپرو از دین، تفکیک مفهومی دین و فرهنگ را پیش می گذارد. برای انسان مدرن این تفکیک، مفهوم است. ولی در ذهن گذشتگان چنین تفکیکی صراحت ندارد. پیش از عصر جدید، همه چیز "دینی" است، "دینی" از این نظر که همه چیز توضیح و توجیه خود را در جهانی فراحسی می یابد که قلمرو باشنده های فرانسوی تلقی می شود. این باشنده ها همه جا هستند، فراحسی اند، اما نموده های حسی دارند. در دوره های آغازین فرهنگ بشری ممکن است هر جنبنده ای، هر صدایی و هر نور و ظلمتی نمود باشنده های فرانسوی تصور شود. همه چیز "دینی" است: خوردن، شکار کردن، کشتن، تولد مثل، زاده شدن، مردن به تدریج یک حوزه ی مشخص دینی شکل می گیرد که کارکرد آن تعیین دقیق مرزهای مشروعیت در باور و رفتار است.

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

دین و دینی

"دینی" همواره دایره‌ی وسیعتری از دین دارد، اگر منظور از دین، دینی مشخص باشد. دین مشخص اصول و آداب مشخصی دارد که تعیین دایره‌ی رسمیت آنها کار گروه خاصی است که در طول تاریخ شکل می‌گیرد. سنت آن بر پایه‌ی منطقی درونی و در کنش و واکنش با کانون‌های قدرت سیاسی و اجتماعی پرورش می‌یابد. دین مشخص، مؤسسه است، یعنی چیزی است که تأسیس می‌شود. دین عمومی، ولی بی‌اساس است، یعنی در تاریخ خاصی و با رخداد خاصی تأسیس نشده است. این ایستار، نوعی تحمل‌پذیر کردن جهان و هموعان تحمل‌ناپذیر است و خود لزوماً تحمیلی نیست؛ از قوه‌ی تصور می‌آید و نظامی جزئی ندارد.

بر این قرار صفت "دینی" دو معنا دارد، معنایی عمومی و معنایی مشخص، آنگاه که به دینی مشخص برگردد. دینی عمومی، از دینی مشخص بر نمی‌خیزد؛ از آن تأثیر می‌گیرد، اما بدان واکاستنی نیست. میان این دو رابطه‌ی پیچیده‌ای وجود دارد، رابطه‌ای با سوبه‌های هماهنگی، تبعیت، سنتز، کنترل، تضعیف، تقویت. به این دلیل هر حکمی در مورد دین مشخص گسترش‌پذیر به دین در شکل عمومی و فرانهادی آن نیست و بر عکس.

از این رو هنگامی که مثلاً می‌گوییم مردم ایران مؤمن‌اند، بایستی توجه کنیم که داریم پندار و کردار مردم را به چه معنایی متصف به صفت دینی می‌کنیم. مردم این سرزمین دینی بودند، چه عربها این خاک را فتح می‌کردند، چه فتح نمی‌کردند؛ دینی بودند، چه صفویان موفق می‌شدند، گروه‌هایی از مردم را به کیش خود درآوردند، چه موفق نمی‌شدند؛ دینی بودند، چه سلطنت کنونی فقیهان برقرار می‌شد، چه برقرار نمی‌شد. و بسیاری از آنانی که دینی‌اند، دینی می‌مانند حتا اگر دکان فقیهان به تمامی تخته شود. دین مردم متحول می‌شود، اما مرکز قدرت نمی‌تواند با آن هر کاری کند، چه این مرکز از جنس دینی باشد، چه از جنس غیر دینی.

مشخص‌ترین شکل دین مشخص، دین مرکزی یا هر یک از دینهای تثبیت شده و نهادهای آن است. دست کم در مورد خطه‌ی تاریخی خود می‌توانیم برنهمیم که دین مرکزی، دین غلبه است. هیچ دینی با بحث و اقناع، از یک باور فردی به یک باور گروهی و از چنین چیزی به آیین دولتی تبدیل نمی‌شود و تنها با اتکا به بشارت خود جهان‌گشایی نمی‌کند. حد طبیعی جذب و اقناع، تشکیل یک فرقه است. فراتر از آن بایستی از دینی ساده به دینی مجهز تبدیل شد و از جمله به شمشیر مجهز گردید. [۳]

کیشی که به دین مرکزی تبدیل می‌شود، بر زمینه‌ی دینداری عمومی غلبه می‌کند و خود نیز تا حدی مغلوب فرهنگ دینی می‌گردد، زیرا به ناچار به سازش‌ها و انعطاف‌هایی تن می‌دهد و خود بسته به محیط چیزهایی را از باورهای عمومی اقتباس می‌کند. قابلیت و مقبولیت دینی، نوعی سرمایه‌ی نمادین است که در محیطی که فرق‌گذاری‌های آن متأثر از دین است، اعتبار ایجاد می‌کند. قاعدتاً هر چه به مرکز قدرت نزدیکتر شویم، سهم دین مرکز در ایجاد و اعطای سرمایه‌ی دینی بیشتر می‌شود. بر این قرار نهاد دین در مفهوم اخص آن دین مرکزی است، اگر نهاد را آن گونه که در جامعه‌شناسی مرسوم است، واقعیت معین اجتماعی‌ای بدانیم که با حق یا وظیفه‌ی کنش‌گری و هنجارگذاری در درون خود و نسبت به بیرون خود مشخص می‌شود. موضوع را به این صورت نیز می‌توانیم تبیین کنیم: دین وقتی نهاد است که به صورت کردارهایی سخن‌ما (تیبیک) بروز کند و چون سخن کردار دینی را در درجه‌ی نخست دیانت مرکزی تعیین می‌کند، پس بایستی آن را شاخص اصلی نهاد دین تصور کرد.

نهاد دین و حس ناب دینی

کارکرد نهاد دین مشروعیت‌بخشی به تبعیض‌های جامعه‌ی انسانی با توسل به نیروهای پنداشته‌ی فراانسانی است. نهاد دین در برابر گونه‌های مختلف تفاوت‌ها و تبعیض‌ها موضع‌های مختلفی می‌گیرد: از طرد و تعدیل گرفته تا تحکیم و تقدیس. موضع‌گیری‌ها پویشی تاریخی دارند و به تعادل قوا وابسته‌اند. نهاد دین همواره به

گونه‌ای موضع می‌گیرد که تضمینی برای بازتولید خود داشته باشد. این نهاد نه در فراسوی نظام تبعیض، بلکه جزئی از آن است.

نهاد دین، یک واقعیت تاریخی اجتماعی است. آن را نباید با دین در یک معنای فردی و ذهنی ناب یکی گرفت. چنین معنایی را فردیش شلاپرماخر با عبارت «وابستگی به نامتناهی» به دست داده است. او پیش از اینکه چنین تعریفی عرضه کند، در درجه‌ی نخست میان ادراک دینی نابی که در نظر دارد، با نهاد دین فرق می‌گذارد.

از یک حس ناب دینی در معنایی از سخن آنچه شلاپرماخر به دست داده، نمی‌توان مستقیماً به نهاد دین رسید. فرض کنیم در موردی چنین حسی وجود دارد. بایستی تصور شود که نامتناهی جلوه‌ای متناهی یافته و هنجارهایی وضع کرده است تا واقعیت اجتماعی نظمی یابد که با نظم بهنجار هستی همخوانی داشته باشد. به سخن دیگر حس دینی بایستی به دین وضعی تبدیل شود. وضع، قرار گرفتن در یک موضع تاریخی است و هر موضع تاریخی‌ای موضعی در یک نظام تبعیض است.

در آمیختگی

نهاد دین با نهادهای اجتماعی دیگر درهم می‌آمیزد. این در آمیختگی را آشکارا در اختلاط گزاره‌های دینی با گزاره‌های عرصه‌های دیگر می‌بینیم، چنانکه نمی‌توانیم در بسیاری از موردها بگوییم که حکم پیش رو، "در اصل" از جنس دینی است یا سیاسی. مسئله، این قید "در اصل" است. این قید فاقد یک بار هستی‌شناسانه است، اگر از آن نوعی دیرینه‌شناسی برداشت شود. ما هر چه بیشتر به عقب برگردیم، بیشتر باید از تصور یک اصل ناب فاصله بگیریم. به عقب که برگردیم، دین را ناخالص‌تر می‌یابیم، چنانکه در جامعه‌ی نخستین مراسم دینی مثلاً با مراسم آغاز یا پایان شکار یکی می‌شود. مراسمی وجود دارد که نمی‌توانیم بگوییم "در اصل" چیست. هیچ اصلی در کار نیست. کلیتی وجود دارد با سوبه‌های گوناگون که زمانی ممکن است یکی از آنها تا حدی مستقل شود و سامان خاص خود را یابد، بی آنکه هیچگاه ناب و اصیل گردد.

در زبان طبیعی هیچ گزاره‌ای تنها معطوف به اصل خود یعنی نخستین تبیینی که یافته نیست، به این اعتبار "اصیل" نیست؛ و دین، با وجود گرایش که به صناعت زبانی دارد، برای تأثیرگذاری در دایره‌ی زبان طبیعی می‌ماند. خدایی که به زبان انسانی سخن گوید، باید تابع منطق تاریخی این زبان شود. هر گزاره‌ای می‌تواند گزاره‌ای سیاسی باشد. این حکم بر پایه‌ی نظر پرواز هی کارل اشمیت در مورد امکان سیاسی شدن همه چیز است، نظری که دست کم در دوران بحران‌های ژرف سیاسی و واقعی بودن خطر تمامیت‌خواهی اعتبار دارد. ما در ایران اکنون در دوره‌ای به سر می‌بریم که هر حکم سیاسی می‌تواند یک حکم دینی باشد.

به نظر می‌رسد که طبق تعریف اسپرو، یک جمله، زمانی یک جمله‌ی دینی است که مطابق با باورهای رایج در فرهنگ به فراانسان‌ها برگردد. اگر چنین بود گزاره‌های دینی اسلام محدود می‌شدند به خدا، فرشتگان، اجنه، توصیف عالم پس از مرگ، رسول در وجه وحی‌گیرنده‌اش و در مورد فرقه‌های شیعی امام از جنبه‌ی قدسی‌اش. ولی مضمون بسیاری از احکام دینی، بویژه در دین‌های قانون‌گذار، دنیای فراانسانی نیست؛ موضوع‌هایی است مربوط به امور این-جهانی (خورد و خوراک، رابطه‌ی دو جنس ...). در این حال دست کم یک گزاره‌ی دیگر وجود دارد که حقیقت آن جمله را به یک حکم فراانسانی برگرداند، گزاره‌ای به این صورت: در متن یا کلام مقدس آمده است که ... خود این گزاره، گزاره‌ی دینی است. ولی گزاره‌های دینی به این استنادها و حکم‌هایی که به این صورت مستند می‌شوند، محدود نمی‌گردند.

گزاره‌های دینی، مجموعه‌ای محدود اما نامعین را تشکیل می‌دهند، یعنی با این که محدود هستند، نمی‌توان آنها را یک بار برای همیشه فهرست کرد. این مجموعه به خود ارجاع دهنده است، یعنی هر جمله‌ی دینی با جمله‌ی دینی دیگری "مستند" می‌شود. با وجود این نباید پنداشت که با مجموعه‌ای چون هندسه سر و کار داریم که با تعریف‌ها و اصل‌ها می‌آغازد و گام به گام گزاره‌های خود را به صورتی روشن استنتاج می‌کند. هر ادعایی در مورد کامل بودن و بی‌تناقض بودن مجموعه‌ی گزاره‌های یک دین پوچ است. تنها روا بود در مورد ریاضیات چنین ادعایی شود که آن هم با قضیه‌ی گودل منتفی شد.

دینی بودن یک گزاره یعنی قرار گرفتن همساز آن در متنی از گزاره‌های دینی دیگر. هم "قرار گرفتن" (به عنوان عمل یا وضعیت یعنی "قرار داشتن") و هم حالت "همساز" تاریخ‌مند و متأثر از موقعیت است. متنی که در آن گزاره‌ای دینی می‌شود، خود به صورتی کلی و برای همیشه تثبیت‌شده وجود ندارد. متن همواره مشخص است و از متن مشخص همواره برشی یا فصلی در موقعیت مشخص تاریخی، تأثیرگذار است.

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

فرض کنیم در یک مقطع زمانی معین، R مجموعه‌ی گزاره‌های دینی $\{R_1, R_2, R_3, \dots\}$ باشد. گزاره‌ای را به نام P در نظر می‌گیریم که به صورت مشخص کنونی‌اش، تا کنون جزو مجموعه‌ی R نبوده است. آیا احتمال می‌رود P جزو R شود یعنی به صورتی "همساز" در متن " R استقرار" یابد؟ اگر P به بازتولید نهاد دین کمک کند، این شانس وجود دارد. شانس قطعی می‌شود، اگر حفظ امتیازها در موقعیتی به تحقق P یا تضمین هستی مصداق آن (یا در موردهایی نیستی آن) بستگی داشته باشد. تاریخ و تجربه‌ی پیش رو ثابت می‌کند که P می‌تواند جنایت‌بار باشد. بنابر این مجموعه‌ی R مجموعه‌ای است فاقد تعین اخلاقی.

پرسش تعلیمی و پرسش تاریخی

یک راه رایج دسته‌بندی گزاره‌های دینی، تصور ساختار آنها به لحاظ مراتبشان به صورت اتم است. گزاره‌هایی در کانون دین قرار می‌گیرند، گزاره‌های بعدی میان مدارهای مختلف تقسیم می‌شوند. این دسته‌بندی برای کتاب‌های تعلیمی مفید هستند. در واقعیت حیات تاریخی دین، آنچه در هر مقطع عمده می‌شود، یعنی بر سر آن ستیز درمی‌گیرد و سرنوشت آن جهت گسترش دین را تعیین می‌کند، همانی نیست که در معرفی دین به عنوان یک آموزه‌ی فراتاریخی اصلی تلقی می‌شود. موضوع‌های تاریخ‌ساز، موضوع‌هایی هستند که به قدرت مربوط می‌شوند. موضوع‌های مربوط به جانشینی (جانشینی پیغمبر، امام، نایب امام، مرجع تقلید) از این دسته هستند و نیز از این دسته هستند احکامی که رابطه‌ی دستگاه روحانیت را با دستگاه سلطنت و وقت تنظیم می‌کنند. تاریخ مذهب‌ها و فرقه‌ها، معمولاً با ستیزی بر سر قدرت آغاز می‌شود.

پرسش جریان‌ساز در تاریخ اسلام، پرسش از پی‌خلفه‌ی خداست، نه خود خدا. ستیزهای کلامی نیز به پرسش خلافت برمی‌گردند، زیرا موضوع آنها حد روابودگی و مراجع و اصول تفسیر و اجتهاد در غیاب رسول به عنوان خلیفه‌ی الله است و این خود می‌تواند به معنای مسئله‌ی خلافت تعبیر شود، حتا آنجایی که پای عقل در میان است، چون می‌توان پرسید که آیا رواست که عقل بر مسند خلافت بنشیند.

از قرآن برمی‌آید که در دوران مکی رسالت، قدرت خدایی قرار بوده خود را به شکلی مستقیم پدیدار کند. پایان کار جهان نزدیک گمان می‌شود. در دوران مدنی، محمد مدینه‌ی زمینی الاهی را تشکیل می‌دهد. قدرت خدایی در خلافتی زمینی متجلی می‌گردد. قدرت مستقیم خدایی جزو تجهیزات حکومت شده و از آن یک حربیه‌ی تهدید و نیروی پشتیبان خلافت ساخته می‌شود.

استفاده و سوءاستفاده

تصور تاریخی و تاریخ‌ساز از مدینه، دینی بودن همه چیز در آن بوده است. هیچ گزاره‌ی دینی مؤثری وجود ندارد که دین را محدود کند. دین اسلام به عنوان دینی "پراستفاده" پا گرفته است. در یک جامعه‌ی قبیله‌ای که در آن نهاد‌های مجزایی وجود ندارند و در آن دین و قدرت در هم آمیخته‌اند، طبعاً دین همه چیز است. با درآمیختگی دین و قدرت، نقش تعیین‌کننده را قدرت ایفا می‌کند. این اتفاق در تاریخ اسلام، در مدینه رخ می‌دهد و نه با حکومت امویان. الاهیات اسلامی که در اولین شکل بروزش الاهیاتی با مضمون ترس از خدایی قهار است که هر آن ممکن است کار جهان را پایان دهد، به الاهیاتی سیاسی تبدیل می‌شود که حربیه‌ی ترس در آن در خدمت قدرت زمینی و یا نیروی متعرض قدرت چیره قرار می‌گیرد. ستیزهایی درمی‌گیرد که در آن هر طرف دعوا دیگری را متهم به سوءاستفاده از دین می‌کند. در این میان حق با کیست؟ حکمی بس بالاحتیاط این است که هر چه دینی دامنه‌ی کار خود را از عبادت فراتر برد و در پهنه‌های مختلف زندگی انسانی بیشتر دخالت کند، به عبارت دیگر هر چه یک دین پراستفادتر شود، به همان نسبت بیشتر در معرض خطری قرار می‌گیرد که بدان سوءاستفاده از دین می‌گویند. در عین حال می‌توان گفت که هر چه دینی پراستفادتر باشد، تفکیک میان استفاده و سوءاستفاده از آن مشکل‌تر است. دین پراستفاده، دین پر از سوءاستفاده است. آنچه سکولاریزاسیون نامیده می‌شود، در مورد دین حرکتی از پراستفادگی به سوی کم‌استفادگی است. این کم‌استفادگی می‌تواند به عنوان پراج شدن دین تعبیر شود، اگر مؤمن در آن کاهش خطر سوءاستفاده از دین را ببیند.

نفس طرح مسئله‌ی سکولاریزاسیون، حتا از زاویه‌ی عناد با آن، به معنای آن است که میان دین و فرهنگ تفکیکی صورت گرفته است. این تفکیک، نماد کم‌استفاده شدن دین است. اما درست در این هنگام دین و اکنش نشان می‌دهد تا جایگاه سنتی خود را حفظ کند. دین در جایی که الزامات عینی، حوزه‌ی استفاده‌ی آن را محدود می‌کند، مدعی پراستفادگی خود می‌شود.

این ادعا را قدرت‌طلبانی طرح می‌کنند که از دین نوعی ایدئولوژی "مدرن" سیاسی می‌سازند، مدرن به این اعتبار که در آن دین در عرصه‌ی مدرن ستیز بر سر قدرت نیز قابل استفاده می‌شود. در ایران زیر سلطه‌ی حکومت دینی، پراستفادگی دین باعث شده که ارزش دینی، ارزش سیاسی و نیز اقتصادی بارزی یابد. دین‌داری نوعی سرمایه‌داری شده است و اکنون به نظر می‌رسد که توضیح‌گر هستی و پیش آن در درجه‌ی اول اقتصاد سیاسی دین باشد، نوعی اقتصاد سیاسی که سرمایه‌ی دینی و تبدیل‌پذیری آن به شکل‌های دیگر سرمایه را موضوع مطالعه‌ی خود قرار می‌دهد. [۴]

همین موضوع که می‌توان چیزی به نام ارز دینی در نظر گرفت که با قدرت سیاسی و سرمایه‌ی اقتصادی هم‌تافته‌ی آن را تشکیل می‌دهد که در آن مسجد و بانک و پادگان و زندان در هم آمیخته می‌شوند، نشان می‌دهد که دین این استعداد را دارد که چنان پراستفاده شود که نتوانیم آن را از نهاد‌های دیگر متمایز سازیم. امروزه یک نماد پرمشغله بودن دین، معماران پرمشغله است: آخوندهایی که نظامی‌اند، بازجویند، در هیئت مدیره‌ی بنگاه‌های اقتصادی عضویت دارند، نماینده‌ی مجلس یا وزیرند، دکتر شده‌اند و در دانشگاه درس می‌دهند. روحانیون اکنون به خود اجازه می‌دهند در هر کاری دخالت کنند.

وقتی دین پراستفاده شود، به بیانی دیگر تمامیت‌خواه شود، دایره‌ی گزاره‌های دینی بسیار وسیع می‌گردد. در ایران امروز هر سخنی درباره‌ی ولی فقیه باری دینی دارد، چنانکه انتقاد از او یا یکی از عواملش می‌تواند کفر تلقی شود. بیشتر گفتیم که به لحاظ تعلیمی می‌توانیم گزاره‌های دینی را دسته‌بندی کنیم و آنها را در مدلی اتم‌مانند، در مدارهای مختلفی بگذاریم. به لحاظ آیین رسمی در مدل تعلیمی شهادتین در کانون آموزه قرار می‌گیرند. کانون آموزه‌ی دولتی کنونی در ایران ولایت فقیه است. گفتن شهادتین و انجام فرائض، یعنی آنچه در کتابهای تعلیمی شرطهای اصلی مسلمانی هستند، آن اهمیتی را ندارند که تمکین به ولایت فقیه دارد. تمکین به ولی فقیه در واقعیت عملی آن، تمکین به یکی از عوامل آن است که در هر موقعیتی می‌تواند فرد یا ارگان خاصی باشد. در این لحظه ممکن است آخوند محله باشد، در لحظه‌ی دیگر جوانک بسجی سر چهار راه، بعد پاسدار فرماندهی او تصمیم‌گیرنده درباره‌ی دنیا و آخرت شما شود، و سپس بازجوی زندان چنین نقشی را بر عهده گیرد. تعجبی ندارد که مسجد دیگر جای عبادت نباشد. در آن ارگان سرکوب ستاد خود را تشکیل می‌دهد، بازداشتی‌ها را به آنجا انتقال می‌دهند و در همانجا آنان را تهدید به تجاوز می‌کنند. بعدها تاریخ مسجد در دوران حکومت اسلامی را خواهند نوشت و این شاید آغازی باشد برای بر ملا شدن بسیاری از جنایات ۱۴۰۰ ساله.

حکمی امروزین در مورد ولایت فقیه را در نظر می‌گیریم، مثلاً این حکم دادستان کل کشور، غلامحسین محسنی اژه‌ای را: اطاعت از ولی فقیه همان اطاعت از خداست. [۵] این حکم، نه نظر شخصی این معمم بانفوذ، بلکه نکته‌ی کانونی در آیین دولتی است. آن را مینا قرار می‌دهیم تا دین را بشناسیم. پرسش ما این است که آن خدا چه خدایی است که اطاعت از ولی فقیه اطاعت از اوست. این نوع دین‌شناسی – که در مقاله‌ی "الاهیات شکنجه" عرضه شده و سپس بیشتر تشریح شده – غرض‌ورزانه نیست. هدف از آن شناختن دین دستگاه ولی فقیه است و اگر در آن تعمیمی صورت می‌گیرد با توجه به این نکته است که پرسش اصلی در تاریخ اسلام، پرسش از پی‌خلفه‌ی خداست، نه خود خدا. خدا را با خلیفه‌اش می‌شناسیم. عزیمت از آیات خدا برای شناخت خدا منافاتی با دین ندارد؛ دین حتا بدان سفارش کرده است.

شهرات دینی

هیچ چیزی نمی‌تواند پدیدارشناسی دین با عزیمت از موقعیتی ویژه همچون هنگامه‌ی قرار گرفتن در زیر شکنجه‌ی مردان خدا را به لحاظ معرفتی بر ما ممنوع کند. انتقادی معمول مبتنی بر این ادعاست که در چنین حالتی ما نه نشانه‌های خدایی، بلکه نشانه‌هایی شیطانی را عزیمتگاه خود برای شناخت خدا قرار داده‌ایم. اما چه

۵ فروردین ماه ۱۳۸۹

کسی تعیین می‌کند که چه چیزی شیطانی است چه چیزی الاهی؟ در تاریخ دین، هیچ مرز روشنی میان این دو وجود ندارد. همه چیز تابع قدرت است. هر چه دینی پر استفاده‌تر باشد، امکان بی‌مرزی در آن بیشتر است و دین تاریخی اسلام، چنین دینی است. دین‌ها نه از طریق مرکزگی دقیق میان اخلاق و خبائات، بلکه از طریق بی‌مرزی رشد کردند. کسی که امروز خود را بر آیینی دینی متکی می‌کند و بر پایه‌ی آن مدعی اخلاق می‌شود، باید بداند که اگر در طول تاریخ بسیاری خونها ریخته نمی‌شد و جنایتهایی بی‌شمار انجام نمی‌گرفت، به احتمال بسیار اکنون آیین فعلی افق دید او را تعیین نمی‌کرد. کسانی از نیاکان ما کشته شده‌اند و به اسیری گرفته شده‌اند، تا ما بر دین کنونی باشیم که دین فاتحان بوده است. تصور جنگ دینی پاک و عادلانه، افسانه‌ی پوچی بیش نیست. کسی که جنگ را و انسان را بشناسد، روا نیست که به این افسانه‌ها باور داشته باشد.

همه‌ی خدایان تاریخی دارای پرونده‌های تاریخی هستند. مدعی باورمند به خدای تاریخی بایستی هم به مسئله‌ی کلی وجود شر در جهان پاسخ دهد (اینکه منشأ شر چیست) و هم به شری که دین او به پا کرده. مبلغان دینی‌ای که آن قدر آگاه و منصف هستند که به وجود شرارت دینی معترف باشند، معمولاً آن را به برداشت غلط از دین و سوء استفاده از آن برمی‌گردانند. اگر حرف آنان را جدی بگیریم، بایستی تاریخ دین را تاریخ سوءتفاهم دانیم. اما گویا ادعا آن است که دین برای فهم درست آمده، نه اینکه به بدفهمی‌ها و حماقت‌ها بیفزاید. کسی که بگوید حکومت فعلی حکومت سوءتفاهم و سوء استفاده است، بایستی نتایج منطقی سخن خود را بپذیرد. او بایستی در نظر گیرد که این حکومت، حکومت مراجع رسمی فهم مذهب شیعه است، چنانکه حکومت طالبان حکومت خبرگان سنی بود. نمی‌توانیم حکومت‌هایی از این دست را ناشی از بدفهمی بدانیم و حکم خود را به کل تاریخ گسترش ندهیم. اگر مؤمن دست به این تسری زند، جریان دینی در طول تاریخ را به صورت دو شعبه‌ی خیر و شر خواهد دید. در این حال اکثر حافظان اصلی متون دینی و ذکر کنندگان سنت و تذکر دهندگان به قداست آن، در جناح شر قرار می‌گیرند که جناح غالب است. می‌توان چنین پنداشت و این بار بیان منسجم‌تری از خواست اسلام بدون روحانیت عرضه کرد. مسئله اما این است که بدون آن حوزه‌ی دینی‌ای که "روحانیت" خوانده می‌شود، اسلام نمی‌توانست پایدار بماند. دینی جهان‌گشا و پر استفاده نیاز به ارتدوکسی دارد و تضمین‌کننده‌ی وجود و بقای یک هسته‌ی سخت دینی، یک حوزه‌ی مشخص دینی است که کاهنان و حافظان متن آن را تشکیل می‌دهند. تصور از جناح خیر به عنوان اپوزیسیون حوزه‌ی رسمی دینی تنها آنگاه تصوری منسجم و منطقی است که در معرفی امروزی خویش، خود را بی‌نیاز از متن‌ها و آدابی نشان دهد که بار آن را در طول تاریخ آن جناح شر کشیده است. کسی که خود را از کاهنان بی‌نیاز ببیند، بایستی توجیه کند که چرا حساب نبی و کاهنان را از هم جدا می‌کند. کار کاهنان کنسرو کردن پیام بنیان‌گذار دین است و به همین دلیل کنسرواتو هستند. بدون وجود کاهنان، پیام نبی منتقل نمی‌شود. انتقاد از کاهنان، بدون انتقاد از پیام محافظت‌شده توسط آنان، انتقاد سطحی و ناپیگیری است.

دولت دینی

نهاد دین در معنای مشخص آن نهاد کاهنان است. این موضوع نیز در بحث تشخیص و تفکیک نهاد دین مطرح است که وقتی کاهنان قدرت سیاسی را به دست گیرند – انسان که در ایران به دست گرفتند – چه رخ می‌دهد: نهاد دین بر دولت چیره می‌شود، یا بر عکس؟ سلطه با نهاد دولت است. در این مورد می‌توان این معیار را به دست داد: هدف دولت – به عبارت دقیق‌تر: کارکرد سیستمی آن – باز تولید نظم سلطه است. دولت دینی در باز تولید این نظم به نهاد دینی به عنوان یک رکن سلطه در کنار رکن‌های دیگر می‌نگرد. هدف نهاد دین، باز تولید خود است. بدین جهت از نظامی پشتیبانی می‌کند که بدان امتیاز دهد. دولت به هر حال فرادست است و نهاد دین فرودست. تلفیق شخصی میان این دو نهاد به شکل وجود کسانی که به سازمان هر دو نهاد تعلق دارند، چیزی در این امر تغییر نمی‌دهد. موضوع در اینجا نه شخصی، بلکه کارکردی-سیستمی است.

در مورد دین‌های حکم‌دهنده یکی شدن با دولت غایت نهاد دینی است. برقراری کامل شریعت، مستلزم برپایی دولت دینی است. در این نقطه‌ی کمال، فضل و کمال نهاد دینی جلوه‌ای تمام دارد. در همین حد است که تناقض‌ها آشکارا رخ می‌نمایند، از جمله ناهمخوانی امر نهاد مشخص دین با امر عمومی دینی، که پیشتر فرق آنها را باز نمودیم.

دولت دینی، تجسد دین است. دین در جسد دولت، تجسم می‌یابد. دین در دولت دینی به پایان می‌رسد. جایی که قدرت دولتی فشرده و متمرکز می‌شود، همانجا حقیقت دین به اوج قدرت ابلاغ خود می‌رسد. الاهیات آن به الاهیات شکنجه تبدیل می‌شود. زندان میقات خدای آن می‌شود.

تفاوت میان دین و دینی اجازه می‌دهد که ادعا شود دولت موجود دینی نیست. با این ادعا، استفاده‌ی دولتی از دین، بدان شکلی که در دولت دینی مورد انتقاد معمول است، سوء استفاده خوانده می‌شود. این انتقاد، اگر متوجه پرستادگی دین، دست کم در قلمرو فرمانروایی سیاسی نباشد، فاقد محتوایی جدی است. زیرا آنچه که گفته شد، زمینه‌ساز سوء استفاده، نفس استفاده است؛ سوء استفاده‌ی کلان از پرستادگی برمی‌خیزد. این ادعای غیر جدی در عین حال به صورتی جدی خطرناک است، زیرا می‌تواند بر انگیزاننده‌ی تلاش برای برپایی دولت دینی تازه‌ای شود.

موضع جدل

بر این ادعا که این با آن دولت مدعی دینی بودن دینی نیست، هیچ استدلالی کارگر نتواند بود. دامنه‌ی دین و دامنه‌ی دینی همپوشی ندارند و کافی است که فرد حکمی یا ایده‌آلی را برجسته کند و مبنای داور خود قرار دهد که در دین مجسد، از دید او مجسم نیست، تا از وضع موجود فراتر رود. با انگیزه‌ای دینی هم می‌توان به دین موجود پشت کرد، به آن انتقاد کرد، با آن در افتاد. با همین انگیزه می‌توان منکر اهمیت همه‌ی تجربه‌های عینی شد و مدام تصویری ایده‌آل از یک دین را در برابر واقعیت‌های تاریخی آن دین گذاشت.

بحث کلی بی‌فایده است. موضع جدل بایستی محدود و مشخص باشد. بحث مشخص را رجوع به تجربه‌های مشخص در زیست‌جهان تاریخی مشترک ممکن می‌کند. در این زیست‌جهان به اندازه‌ی کافی تجربه‌ی ملموس وجود دارد که انکار آنها سو عنیت خوانده شود، و نه فقط ناآگاهی.

نسخه‌ی پیدی اف مقاله را با کلیک این‌جا دانلود کنید!

زیر نویس‌ها:

۱. اسطوره‌ی خشونت دینی " مندرج در سایت "رادپو زمانه" طرح شده‌اند. بنگرید به "این پرسش‌ها در مقدمه‌ی ترجمه‌ای به قلم داریوش محمدرزاده به نام .

http://zamaaneh.com/idea/2010/02/post_645.html

. M. E. Spiro, "Religion: Problems of Definition and Explanation", in: M. Banton (ed.), *Anthropological Approaches to the Study of Religion*, London 1966, p. 96.

۳. در مورد "دین مجهز" نگاه کنید به "گفت‌وگو در باره‌ی الاهیات شکنجه"، در:

http://zamaaneh.com/nikfar/2010/01/post_130.html

۴. من برخی فکرها در این زمینه را در مجموعه‌ای از گفتارها برای "رادپو زمانه" طرح کرده‌ام. هنوز متأسفانه فرصت نکرده‌ام فکرهایم در مورد "اقتصاد سیاسی دین" را جمع و جور کنم و به صورت یک کتاب در آورم.

۵. منبع:

<http://rajanews.org/detail.asp?id=44879>

منبع: گویا نیوز



ایکاش شاعر بودم! برای منصور خاکسار جمشید ظاهری پور

• این جور فهمیدم که "چریکها"، پژواک رنج و اعتراض جامعه روشنفکری ایران زمان "شاه" بودند. رنج و اعتراض، پیچیده در شولای آرمان عدالت و آزادی. فکر می کنم نقطه-ی ارتباط و اتصال منصور خاکسار با چریکها همین بوده و بعد از "انقلاب"، در زندان جمهوری اسلامی و در تمامیت هستی تبعیدی-اش، در زندگی و در این طرز رفتنش هم، در آن کس که بوده؛ امتداد بالنده-ی همین رنج و اعتراض بوده است ... همیشه این طور بوده-ام؛ وقتی اتفاقی تکلم می دهد، تا ننویسم آرام نمی گیرم و حالا که منصور رفته، برای همیشه رفته، با پاهای خودش رفته، من برای این که "رفتن" او را تحمل کنم! دارم این سطرها را می نویسم. دروغ چرا؟! این بار هم برای راحت خودم می نویسم. برای پس راندن سرزندی می نویسم که پشت ناآرامی های من ایستاده و این بار اسم منصور را فریاد می کند!

در "تاشکند" که بودم می دانستم "منصور" در "باکو" است اما من پیم هیچوقت به زمین "باکو" نرسید. بعد هم که بساط شوروی برچیده شد و همه-ی ما - زودتر و دیر تر- به "غرب" پناهنده شدیم، من نمی دانستم که منصور "امریکا" است! با مرگ او این را دانستم! تا آدم ها حی و حاضرند، نسبت ما با آنها بی خبری است و وقتی هم که می روند برای آن که رفتن-شان را فراموش کنیم، "یاد" هوا می کنیم و شیون می کشیم!

در سالیان تأملی که بر من گذشت، این جور فهمیدم که "چریکها"، پژواک رنج و اعتراض جامعه روشنفکری ایران زمان "شاه" بودند. رنج و اعتراض، پیچیده در شولای آرمان عدالت و آزادی. فکر می کنم نقطه-ی ارتباط و اتصال منصور خاکسار با چریکها همین بوده و بعد از "انقلاب"، در زندان جمهوری اسلامی و در تمامیت هستی تبعیدی-اش، در زندگی و در این طرز رفتنش هم، در آن کس که بوده؛ امتداد بالنده-ی همین رنج و اعتراض بوده است! گوهر زندگی او و بن مایه شعر هایش همین است. اتفاق رفتن منصور خاکسار از جنس طرز رفتن صادق هدایت است: آشکار کردن رنج زندگی در حبس "گذشته" که "خنزرنزری" نماد و نگهبان آن است و اعتراض به نظام دروغ و تبعیض "رجاله ها" که کوشیدند مسخ و مرده وارگی را به ایرانیان تحمیل کنند! "رفتن" او؛ انسانی ترین و آزاداندیش ترین شعر اوست.

در سوگ منصور خاکسار نوشتن کار دشواری است، برای او که نه تنها "شاعر" بلکه شرافت "کار" بود؛

شیرین دخت دقیقان در یاد و خاطر-ی "منش و لحظه" او نوشته است؛ "... منش منصور خاکسار عیب جوئی نبود که کاری بس آسان و بی مقدار است. تشخیص اشتباه دیگران، هنر نیست؛ هنر، دیدن خطای خود است. این راز صلح درون او در زندگی بود تا آن لحظه."

مسعود نقره کار "تراژدی رنج خلاق" او را نوشته: "خودکشی منصور تراژدی هیجان های حسی و عاطفی، توهم، هذیان و هراس نبود، والا تکان دهنده ترین لحظه را نمی ساخت تا به همه ی آنچه، و به همه انهایی که به دلان سیاه مرگ کشاندنش اعتراض کند. گفته اند خودکشی می تواند اوج خودخواهی آدمی باشد اما خودکشی منصور اینگونه نبود. او با جنون خودکشی، و با ویرانی اش واقعه ای ماندگار و شگفت انگیز رقم زد. خودکشی منصور اعتراضی هولناک بود، اعتراض شاعری مهربان به بی مهری ها و به بی عدالتی هایی که حتی تا بن خانه اش ریشه دوانده بودند، تا هستی اش را ویران کنند، و کردند."

و ناصر کاخساز در سایه سار "درخت مهر" او، با درد و دریغ سروده:

ژرفای مهربانی را
بر شانه هایم
که بال های نگاه ات را بر آن می بستی
به عبث اندازه می گیرم
کیوتر نگاه ات دیگر
بر شانه هایم نمی نشیند
چرا خواندی ام
نازنین!

تسلیمت را، باشد اندکی آرام بگیرم. من؛ که در برساختن صلیب رنج منصور، خود را مسئول و پاسنگو می شناسم. در صفوف رهبران نسل دوم و سوم "جنبش فدائی"، تک و توک کسانی حضور داشته -اند که به زحمت می توان آنان را "روشنفکر" توصیف کرد. رویکرد مسلط در دستگاه رهبری، "تحقیر" روشنفکری بوده است. این تحقیر بر انبان رنج منصور و منصورهای ما بسی افزود و افزوده است. سالیان است که رنج و اعتراض "منصور"، متوجه-ی امتناعی است که از نگاه به خود و گفتگو با خود می گریزد! من لازم دانستم در این یادداشت پژواکی از این اعتراض باشم، زیرا تنها به قوت چنین پژواکی ما را توان آزادی از "حبس گذشته" و رهائی از رنج -هامان، ما را توانائی رسیدن به "چگاد" * قله-ای که انتظار انسان را می کشد فراهم خواهد بود.

ج - ط
۱۰.۲۴.۰۳

* "چگاد"؛ اشاره به شعر منصور خاکسار است به عبارتی همسان از خانم دقیقان.
منبع: اخبار روز

مغلوبِ افعی ی تبعید است گنجشکِ مرگ
برای منصور خاکسار شاعری که "تبعیدکش" شد
خسرو باقرپور



همزادِ آدمیزاد است
با لباسِ مندرسی بر تن
همپای تو می دود
با تو همسفر می شود
پیاله بر پیاله ی تو می زند
با تو مست میکند
به بستر که می روی
کنار تو دراز کشیده ست
تو می خوابی و
بیدار است این همراهِ نارفیق
مرگ

و ه که این دشنه ی زنگار خورده چه آرام است
سنگین و سخت نیز
چونان سنگزار پای بادام کوهی
و ناز و نازک هم هست
چون تخم ترد کبوتر
بر آشیانه ی بالای بادام بن
مرگ

تسلیم اراده ات می شود اما
به گاهی که با فراغِ بال می طلبیش
و با دیدگانی باز
آغوش به روش می گشایی
!می آید
به هیئتِ زُمختِ طنابی

آویخته بر فرازِ هراسِ آلودِ یکِ صندلی ی قدیمی
یا در خلسه ی فرودی از بلندی ی بالای یک پل
و یا در طغیانِ کبودی ی آرامبخشِ بسته ی دارو
به گونه ات بوسه می زند
رفیقِ اختیار و آزادی است
مرگ

و دریغ، درد، درد، دریغ
به گاهی که در مغاکِ تیره ی تبعید مانده ای
و دریافته ای
در بیابانِ مُنکسرِ اختیارِ تبعیدی
گنجشگی است و
مغلوبِ افعی ی تبعید است
مرگ

ماه و پلنگ
بیاد منصور خاکسار
امیر مومبینی

باز چاپ شعر
بیاد منصور خاکسار
که با رفتنش اندوه آفرید و
با چگونه رفتنش حماسه و حیرت
تا مگر دلکان به یکی کشیده بدانند
که حقارت از پیشگاه عظمت گریزان است

عمر می تازد چو بادی روی دشت
زندگی پویان پی ی پایان به گشت
فرستی چندان نمانده تا سوار
بگذراند مرکب از این شام تار
می کشد مهمیز او بر بام شب
ماه آبی آه می آرد به لب
ماه اندر آسمان جوید پلنگ
خوبش می یابد به دره روی سنگ

گویی آنجا در سرابِ صبح پاک
می درخشد خوشه‌ای بر شاخ تاک
سبز و خرم آن درخت آرزو
در رگان خوشه جاری خون او
چون ستاره روشن آن سوی سراب
تا که گیرد ره به سوی او شتاب

لیک جایی بر مسیر راه تاک
در کمین رخسار بنشسته مغاک
چشم رستم در جمال روی ماه
می کشاند مر شغادش سوی چاه
رستم دستان درون چاه کین
می کشد زه را به رزم و اسپین
تیر جانش می رود از تن برون
پلک می بندد بروی آن فسون

زندگی راهی است پایانش مغاک
آن مغاک پنهان زیر برگ تاک
پشت سر چیزی به جز پندار نیست
پیش رو جز آن سرابِ تار چیست؟
هست راهی، جز همی رفتن به پیش
از برای جان، کشتن جسم خویش؟

بادها را گوی عطر آگین شوند
در مسیر راه رایت بر کشند
می سپارد ره سواری تاجور
نی به تاج اش خار، نی یک ذره زر
نرگسان اش تاج گل پرداختند
از یکی شوریده، شیدا ساختند
خود سپرده دل به تیغ تیز نی
خون دل در جام لاله همچو می
نوش نوشان، مست از خون خود است
جام جان از زهر زیبایی پر است

می خروشد، آی زیباییان دشت
با چنین عشقی که بر جانم گذشت
من بسی پر درد می رانم به پیش
با هر آن بدرود می مانم ز خویش
کاشکی با شاخه‌ای از نور ماه
می جهاندم مرکب از پهنای چاه
می رسیدم پای تاک آرزو
می شدم مست از شراب پاک او
رنج رفتن می شد از جانم برون
پس، فسانه محو می شد در فسون